

११ - १४

بازدید شد  
۱۳۸۲

۵۷۲۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی  
مؤلف: دکتر محمد باقر...  
موضوع: ...  
شماره ثبت کتاب: ۶۱۹۷۳  
سال چاپ: ۱۳۲۰

مستوفی

تعلی، فهرست شده.

0818

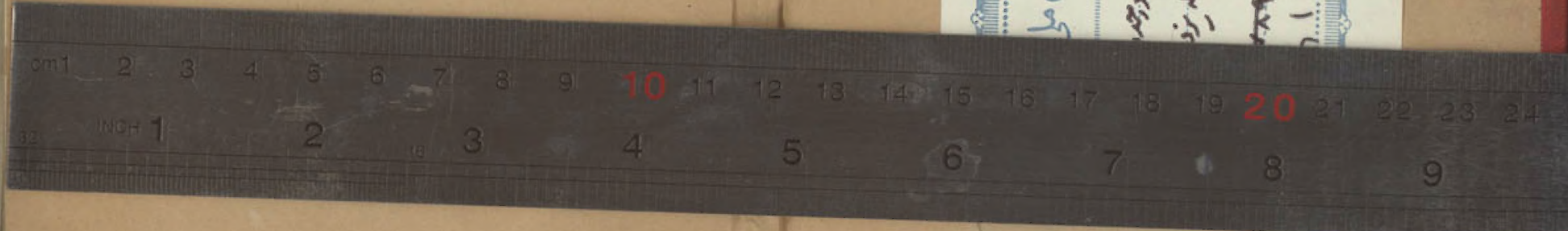


بازرسی شد  
۲۷ - ۲۶

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۵۷۶۶  
پانزدهمین سی ۲

شماره ثبت کتاب	۶۱۹۷۳
موضوع	۱۳۲۹
مؤلف	کتبه خاندان سمنه - خدو صیلا به یادگار و درج
موضوع	مؤلف ۳ - کتب و یادگار باقی - ۴ - در بر برد
شماره قفسه	۱۱۷
کتابخانه مجلس شورای ملی	



کتاب فهرست شده  
۵۶۱۷



بازرسی شد

بازدید شد  
۱۳۸۲

۵۷۲۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

مؤلف: دکتر محمد باقر قزوینی

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۱۹۷۳

شماره قفسه: ۱۱۵۵

۵۷۶۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

مؤلف: دکتر محمد باقر قزوینی

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۱۹۷۳

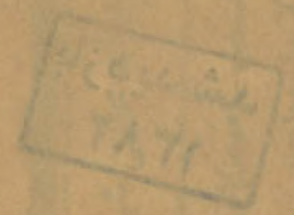
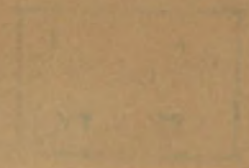
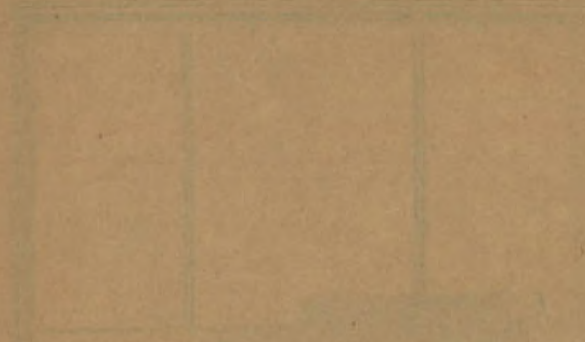
شماره قفسه: ۱۱۵۵

۵۷۶۷

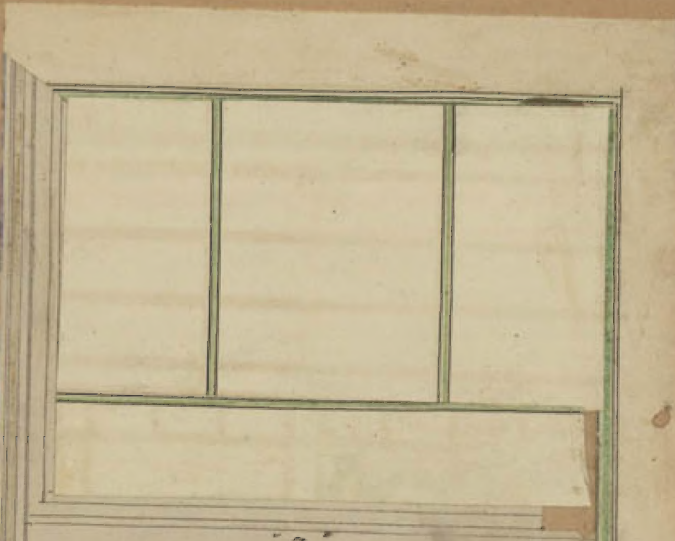
تعلی : فهرست شده -

۵۶۱۷









بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله  
 خیرین گوید جمع کنند و این پند را امیر غفر الله علیه و آله  
 اسکندر بن قابوس بن بیک مولای امیر المومنین با فرزند خویش  
 کیانش و بدان را پس فرمودم وضعیق بن بیک چهره پشیده  
 شود و غل زندگان را از موز خویش بر روی خود گاتی بر پندم  
 کتابت ملوکت چاره چنان پندون تواند پس ای پسر محمد

کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران

خود را در دایره کز شفت پند یافتم صحرای دیم که پیش از آنکه نه  
 غل منم نه نامه در کوه شتر و کوه روستا کار از غل من شتر حین یکم  
 تا تر از آن بصری صحرای شود و موجب محمد پریا بر آهسته باشم تا پیش از  
 آنکه تر دست نماند زدم کند و تو چشم غصه در رخ منم و در کوه و درین پند  
 خود را یا بدینکام و در جهان طلب کند و مباد که هر روز پند فرستد این پند  
 باز ماند که شتر پند پرست از منم آید باشد و لکن تو از کاش منم هر یک که تو  
 کسان دیگر باشند و شتر و کاش بن بیک غنیمت شنید و اگر چه  
 روز کار بر منم آید و پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند  
 در در غنیمت و دشت خویش را بر زار دشت پند پند پند پند پند پند  
 ملا معلوم بود پس دول روز بر سر ملا گذر داشت و منم شتر پند  
 از موجب طبع خویش یافتم پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند  
 چرخ بسته و شایسته ذکر که اگر تو پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند







خوردن و طریقی و پنهان ماندگان طاعت بختبر است غر  
 و صبر و مانند انکس و بلکه خراج و عطا حق بنی و قاطع چهره  
 بود که هر چه در پیش کفر برتر از نیت و نیت و مانند انکس و زریله  
 ضرر و طاعت او و در باب چهارم بود که هر چند بالاش و هر چه  
 فروتر و مکتوب و بدین پس بختی و اجب و ان بله از و قاطع و بنیاد  
 این کتاب بر چهار باب نهادیم مفصل که مستند بر این است  
 و هر باب احتیاج شد زود و توله میث و بنیاد و تفصیل که  
 اندر شناختن بله از و بدین و قاطع باب دوم اندر آفرینش و شیرین  
 باب سوم اندر سپهر شستن اندر نیت باب چهارم اندر فروغ طاعت و زریله  
 باب پنجم اندر شناختن حق و بدین باب ششم در فروغ که در آفرینش  
 باب هفتم در پیش از نیت و قاطع باب هشتم اندر یاک کفر و بنیاد و شریف  
 باب نهم در سپهر و بخت باب دهم در جوهر و در نیت و شریف

باب یازدهم در این شراب خفیه باب دوازدهم در محال کفر و معاش  
 باب سیزدهم در نیت کفر و در نیت حق باب چهاردهم اندر عشق و زریله  
 باب پانزدهم اندر شمع کردن باب شانزدهم در این که با بهر نیت  
 باب هجدهم اندر شستن و نیت باب هیجدهم در نیت کفر کردن  
 باب نوزدهم در چو کانت زدن باب بیستم در این که از کار کردن  
 باب سی و یکم در جمع کفر و نیت باب سی و دوم در نیت که به نیت  
 باب سی و سوم در نیت خرابی باب سی و چهارم در نیت خرابی  
 باب سی و پنجم در چهار پا خرابی باب سی و ششم در نیت خرابی  
 باب سی و هفتم در نیت زریله و نیت باب سی و هشتم در این که نیت  
 باب سی و نهم در نیت از و نیت کفر باب سی و دهم در نیت و نیت  
 باب سی و یکم در نیت و نیت و نیت باب سی و دویم در نیت و نیت  
 باب سی و سوم در نیت و نیت و نیت باب سی و چهارم در نیت و نیت







مروید و آب بر او چرخه کو بر تنه کشید و چنان گفته اند چنان  
بروم بنست و معده بچیران و نیکوتر حویلی از جمله حیوانات است  
و نهاده او هم از کرم است هم از مرد و در مثل گویند آب و جگر  
نیکو و از جاده آب تر نیکو و اندر معرفت نیک و بر بهان  
دشوار تر از آن محکم است که هر دو را با هم مغز بود آب را بنود جود  
و عور و عور آب دیدار است تا از مغز خبر یافتن قلب برادر  
در اگر بهتر غلط کنند برادر کنند و غلب نیک را صورت نیکو بود  
و بر برادر بود پس نیکو تر صورت و چنانست که استادان مطهر گفته اند  
باید که دندان را باریک و پسته و سپید و لب زبرنج دراز  
منزله فلفل کشیده و پنبه پاش و اوس بنامش و دراز گوش  
و میان گوشهاش ده و آهسته کف بر باریک کشد که در کف طبر  
بنده نشسته کف پنبه کشیده میان دست چایبار و کف ده

و آفرید کار قبضیت و توکلان در جو مکر و در آفرین کار مکر و در سازند و سازند  
را بشناس و فکر تا در شک ساخته مله سازند از تو بر نیاید که همه در کما  
از زمان بودن آن کز زهر است و کز زنده با آغاز و انجام بود و در اینجا  
در بسته چمن خیزند و خیزید آن و با طمان بمشردند و نماند و نه ماند  
و در آلا و لغای آفرید کار از زنده کشم و در آفرینند و زنده مکن که  
بالمه تر کمر آن بود و جادو بالمه جو خا کما نیم صبر ع علیه السلام  
گفت عکرو ذی الآله و لا تفکر و ذی الآله و اگر کار ما زبان صراحت  
نمیکن و خود را کما فرشتا شن خود شناسن بالمه جو خا کما نیم صبر  
هر کس را و بر آن جو بر شناسن بالمه جو خا کما نیم صبر  
و خلاصه بالمه آن نام بر جلن موجب غم و بیچارگی خود و آن نه موجب  
الیت و بر بوبیت ضرر اید که زهر خود تلک است و آن پس خیمه  
دور است و آن است و شناسن خیمه تلک اگر خیمت توجه خدای بر کما نیم صبر







و یک روز در روز و این دو نام یکی از دو سبب است و تا که ایند خنجر تو در لطف  
 و اگر زمین بر بندید و پستار و دانه تاوان برایشان منته سواره از دوا  
 و این چندان آگاه است زمین از داون چون زمین را لنگر است  
 نیست در شمشیر که خنجر بر آرد سواره جمیع دست در یک  
 نایه نماند بود چون جهان را بگفت آراسته کرد آراسته را از بر داون  
 و زینت لابد بود پس در مکر و چیت یافت و بر این پازاریات  
 و حیوان و خوشه ها و پوششها و انواع خنجر همه زینت است و باری تا  
 بر موجب حکمت پیدا که چنانچه در حکم تزیینت بگوید **و ما خلقناکم**  
**و الا انتم ما بیننا لا عین** **و ما خلقناکم الا لایاکی** خنجر و خنجر از دوا  
 در جهان پیش فخر رکاز است نیا فز است سپهه بوده و دانست  
 و روزی نمانده بماند و روزی است در روزی خنجر کان و بر تاخت  
 پس و خنجر بود و خنجر بر تاخت روزی خنجر مردم چه که در تاخت

مردم بود و مردم سلاطین بود و سیاست و تربیت و سیاست  
 و تربیت در سیاست خام بود که هر روز بر تربیت و عدل خود و سپهر  
 روزی خنجر نماند و این شب روزی و چند روزی و روزی و روزی  
 و نماند سارا و دوا و خنجر روزی و شب بود و روزی و روزی و روزی  
 نماند خنجر در تزیینت بگوید **و ما خلقناکم الا لایاکی**  
 و در میان مردم خنجران و پستار و تاخت و دوا و دوا و تربیت روزی  
 خنجر و شکر روزی و مردم و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت  
 و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت  
 خنجر و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت  
 کم نماند باشد تا تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت  
 و روزی و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت  
 خنجر و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت و تاخت



شناسد دوست در ایشان زنده و همیشه پسر از او زاده شود تا پسر  
 صلی الله علیه و آله و قرآن بر او بشود در دین و بکر گفت منم نصیر کند  
 و حق فرایض دین گفته چه رو نمائیم و ستوده بشاید **بسم الله**  
 پسر هشتن از خود نداشت بدین ای پسر پسر از خود  
 نداشت و بهیبت بر همه خلق بر نداشت قرآن نه باندازه رستحق  
 و اگر کسی که خویش نکران زد و هنوز حق یک جزو شکر از هر انسان جزو  
 شکر کرداردن خبر بر نداشت قرآن اگر ضرافه نداشت خلیفه پسر از خود  
 نداشت طاعت در دین پیرامین است و از خواص معارف  
 و نه از عموم خدایان که از او از زبان بصدیق بدل و دیگر از کجاست بهیم  
 روز و ماه مبارک رمضان تا شهادت و بفرست بر هر چه  
 خرق است و نماز صدق قمر از هر جمیع بکریت در روز  
 بصرف قمر از او دادون بخداوندی ضرافه است چون کفر من

تنه که باید نمودن اگر خلیفه برسد و ترا طاعت کند از ضرافه خود مکرر  
 اگر بزرگوار باشد و خود طاعت چشم به او چنانکه تو بر بنده نصیر  
 از آن نیست که یک ضرافه را بر تو و بنده طاعت بمشاید  
 طاعت ضرافه بر هر چه بود و بنده که ضرافه بر هر چه زد و ملاک شود  
 سرور بر هر چه در او کفو که باشد ضرافه بر هر چه زد و ملاک باشد  
 نماز و روز و خاص ضرافه است در آن نصیر کن چون از خاص ضرافه  
 نصیر کن از عالم جهان با نانا و به آنکه نماز از ضرافه شریف است  
 با همه دین بکار که چنین گفت هر که از نماز دست باز دارد و نیست  
 نه همه دین است باز هشت است و پندین را در جهان بکار که نیست  
 و به نماز و بدان جهان خوب است از ضرافه خود و بنده را بر هر چه در  
 همه که بنده را که که نصیر در نماز است اگر از دین ملاک نصیر از دین  
 خود یا دیگران که نماز چند است یا است هر روز نماز از ضرافه بکار که است











و در برادر گفت وقت مکافات جزای من و نوهر و کجا خفته بود  
 تو در آن لغت هر مردی درین شربت بهر سیر و بر اکثر  
 خانه جزای من چهره خراشیده اگر من و انحراف ملا در پانچ و یکا خفته بود  
 هرگز در بادیه نیامرد و پیش گرفت هر گفت ز کلاه فرافان و بر پانچ  
 میکنم و تو خرافان ندی مرا خله و اند من میبایم و تو خلیف  
 خست طیفی چو خست میبایم شب خراشید و تو کلاه و لا  
 فرموده در وین زاده گفته **و لا تقوا با یکدیگر الا انتم لکنه** تو بفراوان خراشید  
 به پیکار و کار کشید در بادیه آه و سوخته و شکله گفته فرستادن  
 خراشید کار ز تیر بافران بجای لادن پس در برابر خج و بر سر و بهشت  
 دارد و بهشت خج که نمی باشد و تو لغت با همه باشد و تو  
 خراشید با بر آه و هر چون کلاه ناز و به در طاعت تو نیز کز ز  
 خج خج کت و لغت و تر و داد و حرمت و آن

و راحت چون ازین عبور میبرد چو کج بر زمر طاعت و بر کلاه  
 جح عقیقت که خیمه ایم ساز بود اگر نیست خود در مال مستغنی  
 نیت محلام از و قطع کند بیک زکوة طاعت و هیچ کوه خج خج  
 نادر از آخر شربت و خراشید زکوة و ناز میبایم خود خله و مثال  
 همه زکوة و بهشت و دیگر قوم مثال است و بهشت در میان شربت  
 در روز مرده و بهشت و دیگران روز خله و خراشید و زکوة که در وین  
 باشند و در وین زکوة و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 از آن کرده تا شربت و شرف میبایم بر بر کلاه و بر زان از زده  
 زان بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت







[illegible]

و ازین بیان نذر توست قباب تر بود و بخشه خضر از خود کثیر باشد  
و گویا آن خبر میراث مرک پدر و مادر خود را هر چه که بر پدر و مادر  
و در سر باشد خود تو را هر روز در مفهوم است بهر کس آن را هر  
از قیمت که نذر تو از هر روز پنج بسیار بر جویشتر منه  
بگویشتر روز از نذر خود چه گفته با بکر لایا الکر و اگر خواهر و نذر از  
خضریا غمشه نیز بهر کس بگویشتر حال او از حال تو بهتر باشد  
بر لایس کمره او از حال تو بهتر باشد و این نذر از نذر خود بهتر و اگر با  
در ویشتر که هر کس کن تا بخرد تو از کس بهتر تو از کس خود تو از کس مال بهتر  
چه بخرد مال برت تلان آوردن و مال خود تلان نذر توین و چه کند  
مال خود مفلس شود و خود را از دژ و تلان برد و آب و آتش را که تلان کرد  
پس اگر خود را در خضر آموزد خضر به نذر تو بود و چه و خضر خود  
چه گفته نذر آداب صورت انصاف **ششم** در نذر تو که هر روز











7

وگفت چگونه مرا محبت نماید و بسیار و هزار و بیاربعدهم و سوکنه یاد کرد  
آن وقت که ویرایید آن جا که بناید نیارند و نه پیشتر طعام نخورم یا  
ما جان نذر و جده افتاد و غوطه غمر خورند و هر جا طلب عمر کفتر با بر  
هفت روز با شوق عاجز برین سوراخ رسید فتح را دیدند گشت  
گفت هم بپوشین تا من را آرام و پیش منوکلر آید و گفت ای  
اگر فتح را زنده بیاورم ملاجه دهم گفت پنجاه و بیاربعدهم حاج  
گفت یا فخر زنده ساز بر سرم و ویرایا بر من منوکلر آنچه حاج را زنده  
دارد و بگویند نمود و زنده و زنده شد که خزانه رود و هر چه در خزانه  
یک نمیه بدو بداد و گفته گفت فان و طعام آید و در کاسه هفت  
روز است فتح گفت یا امیر المومنین بر سرم گفت که  
از آب و جبهه بر گرفت نه و در نه هفت روز هر روز است  
فان بر طبع نهاده بر روی آب فرو و آید و من جبهه کلام و از آنجا و







آن سینه و برایشان جواب احمقان حاضران لاریج  
همکس ضایع کن و همه پسر را بنزد حق شناس باش چاره تربیت  
خویش ملاحظه آن طاعت نبی را بشک کن و پیران قبیله  
خویش را در دست دراز نهاده گوید **ای شیخ فقیه کا بنزد ائمه** بگو  
بدینان موع مباشر تا بچی که خرابان هم پسر عیب نیز برون  
وید و اگر از بچه نماند این ثواب خود بدهد از این پسر خوشتر از دینی کار  
و بر ما این بچان این مباشر را هر بچان خوردن از ما و بود و بهر  
و خود همگان که بچان کرد از بهر حجب و در نام فان برست تو  
آهون پسر با بنزد و بچو پسر و اگر نه بنزد از آموختن تنگ بر  
تا از تنگ رسته باش و از زنگ عیب و بهر همگان که نفع و ضرر  
ایشان از چسبیت و سود و زیان ایشان از کاست است که منفعت  
خویش از آن میان بجوی باین که چه خبر است **و گوید** برادری

نزدیکت کند و در آن مباشر و دوش از آن پسر موع را باینان بگو  
که از دین خویش را تقب کن بفرستک و بهر آموختن و  
این به و خبر چه شد و یا بکار بستن آنچه در دل یا با آموختن این  
در تنگ به پسر لوطا که بدید بچ که خبر از بهر تنگ و هیچ غریز را  
از دانش نیست و هیچ سر را به بهر از شرم نیست و هیچ دشمنی  
از خود بر نیست پس چنان کن و دانش آموختن را و فرموده کنی  
تا در هر وقت و هر حال به مباشرت عیب بر تو نکرده که دانش  
نیاموزد اگر چه در وقت و زمان حاضر نباشد از ما و از ما بیاموزد و اگر  
از ما و آن نیز بر آموخت از آنکه هر وقت که چشم هر دو را و آن  
نکر و صاحب است عیب روی کار گفته را از در سپندیده و آید  
و نه در بناید کون چنانکه اسپند گفت فرمشت نه همه از  
صفتان یادم که از دشمنان نیز یادم از آنکه اگر از دشمنان بود و نه



بوجب شصت پویش نرمان سلام شصت رجب شصت کوبه و ملا  
معلوم شود که فخر بنده از خود در کرم پسران شصت از شصت یافته باشم  
نه از دست بویتر آن و دانش لذت آن آموخته باشم نه از  
و بهر دم واجب چه بزرگان چه فرزندان هر دو سنگ آموخته  
و فرزندان بر همه از خویش نصیب نرمان یافت خیر از خیر  
نرمان نرمان که شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
مکان نیز تو را فرود آمد بر سران تو فرود آمد بر سران  
نصیب خود فرموده و بر سران در شصت شصت شصت شصت شصت  
چند کینه تا فخر شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
پس در بر نیاید بزرگوار که شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
بر فرود یاک و آموختن شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت

نکران است و شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
نرمان شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
تا تو بخوبی و نفع آن را آموخته و کار کن باشی پس تو شصت شصت  
بطاعت آموخته هر که کن خویش را بطاعت خواند که شصت شصت شصت  
بطاعت خواند که شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
در این عالم از سلامت هر دو جهان نرمان شصت شصت شصت شصت  
و از شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
و شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
کفته **الحمد لله** بسیار جبار بود که شصت شصت شصت شصت شصت  
و چنان نیز شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
و شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت



و کردار بسیار شرم مراد که بسیار محرم بود از سرگن از خوشای  
خویش باز ماند همچو که سرگن بنده ایست نهان آنچه سرگن است  
جای شرم و جای شرم مرید و است و آنچه بصورت خود گن  
پایه که گفته اند تر متعنی شرم است و متعنی بر بر شرم نماند  
معه هر که در آن سرگن است و در آن سرگن در آن سرگن  
پیشتر سرگن با محرم و با محرم که خاصه بنا دل در بند و دل  
و بر بند سرگن شود و محبت بر با مردم نیک نام کن و محبت  
نیکان محرم نیک نام نماند نیز در روغن از گنج است و دیگر خیر ملک  
بنفشه بر آئین سر و چنگ و با کمر و بنفشه ماند از آن آئین سر و محبت  
کمر بنفشه از روغن که خود تواند کرد و در روغن بنفشه از بکات محبت  
نیکان و کوا رنگ نیک نام سر شود و فراموش کن و نیازمند  
بر بازن در دیر از دن رنج نیازمندی خود نام بود خوشنود مردمی

پیشتر و از خوشای نماند نیز در ریش بسیار زبان کار شد  
در شرف زبان کاری رنج نیازمند بود و در و یک و دیگر نماند خلق  
و کما نماند جهان که سید و خاص بود چنانکه **کتاب** شیدا  
در روز از ظاهر نماند بود از جمله خواص شهر محرم بسیار نام او  
و شست و از هر نوع نماند در میان نماند و یکم در  
فنا و در اهرم در هر شت تو هر که در بسیار و در نماند  
و هر که در نماند و هر که در نماند و هر که در نماند  
خود که در نماند و هر که در نماند و هر که در نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
ازین سر چه بود که چار البانیر که در نماند و نماند  
گرام کار جهان که در نماند و نماند و نماند و نماند



بسته تا تو بگویم از آن کار و اینهم ملازم است که هر خورجی علم  
 نسخه جان جان باشد و هم در این حکایت دیگر آمده است  
**حکایت** شنیدم که محمد زکریا از از سر آید با قوم از آن کو ان خوش  
 دیوانه در پیشان لقا شد و یکسنگ است که در خور زکریا  
 در هر دو نیک گفته که بخندید محمد زکریا به خانه آید و مطبوع فقیر  
 بخور و خنده و خوشی که آن پسندید و هر دو یکدیگر مطبوع هم خور گفت  
 از بر خند آن دیوانه و نادر از جمله کولر خوشتر خور در من بر  
 با هم خندیده که گفته **کلام طعنه** و دیگر شده و نیز عادت است  
 و از علم خا با بشیر و دیگر بپاره چنان نرم باشد از خوش رزمی  
 بخورند و نیز چنان داشت باشد هرگز است نایب و نه  
 با همه کرده موافق باشد و پیوسته از دست و دشمن مملو شد  
 مژگان که هر کس سلاهی میاموزد بری آموختن قدم بر کوفت

و آنچه با آن کس تر با زیاده و کمین نادر دنیا زار و خانه کم از آن در  
 که هر کس است و در هر مرد گفته لغز کم از است پس اگر مرد  
 کم از آن باشد و دیگر که با معانی است که در از آنکه محوم باید و در کینه  
 کرد اگر در بدارش خوش شمر کرد از خور و در و که از یکدیگر تر شد  
 و نشاید از آنکه در چو دیده و از کس دم و از بخور مراد است  
**بای** دارد صند و هر سرش از آن زانو و از ابدین کاری  
 روحنا و هر غلط پسند از سر کند مژگان در و خور کار و بر  
 در آینه کرد و در خوش تر شد چند هم باید که یکی کند اگر تر کند نشسته  
 فرقه باشد و پس خورشید و از باران مشفق و از مودت نصیحت  
 پذیرنده باشد و با نایب خوشی هر وقت نبوت باشد  
 ز کلام فاده و تو را از آن وقت خوب شمر و چنین سخن که من  
 باو که خور و غلط و به از در نصند خوش خبره که اگر افاده نصند و هر خوش



غزه باش بنده از نو حمله بر رانتر خوشتر از از جمله ناهلش  
در افکاره و با بنده بر ناول خوشتر داشت که بر خاکنه **کتاب**  
شنیدم هر روز کار خرد و وقت در ازت بوزر جبهه از دم رویا  
از خوشتر نشست چنانکه رسم طوک عجم بود در سوار ابار دلو و در ابار دل  
باز نامه هم باریت در کند بغیر مراد چون بوزر جبهه در باریت  
و لا پیشتر رسد باز در گفت نه ای فلان همه خبر از عالم تو و لا خوا  
در گوید و انم گفت نه ای که از خبر و از ان طبعه و از رسول خورشید  
پرسید همه چیز پس و اند و گفت همه خبر به جان دانند و به جان  
هنوز از ما در ز لعه ایند پیشتر خوشتر از از جمع نادان بیک سر و دل  
در خبر خور نادان و از سر **کتاب** خوشتر **کتاب** باید که بماند  
نادانست و عا خبر غلط باز که خوشتر میگوید که اگر من خبر میدی  
هر روز من بزرگان از خبر و بزرگ گفت گشتند و گویند و غلط

همه دانش جهان بیک در و هر که مطلق بخشم در حذر زانم و عا غم  
و لیکن بولام گفتن چون دور از من بزرگ باشد ابو شکور خوشتر  
بدانشر بزرگ در خبر **کتاب** باریت تا بر اکی رسید  
دانش من هر بد انم هر نادانم پس بد ان غزه مشوه  
در اگر چه و لا بنده چون شغیت پیشتر که خبر از کافیت کرد ان  
ان بود مستند بر از خوشتر باش هر که مستند از خوشتر بود  
همه وقت پشیمان باشد و از مشورت عیب سر از باریت  
عاقبت و حسنات مشق مشورت کنه و جایکه حکمت و بزرگ فایده هر صانع  
پس از آنکه آموزگار در و پ نزه کار در خبر از خود خبر بود و بر ان  
رضا منله و گفت **دش در عا الامر با محمد** باریت پس باریت  
باز ان خوشتر مشورت کنه خبر بشمار و از خبرت بر من خبر دارم  
و بر گفته زاری هر کس نه خبر زاری بیک کس بود و بیکشیم آن مثلند



چشم منده نمیزد اگر طبیب بیمار شود و در دشت  
 لک و استغاث بر معالج خوشتر نکند طبیب دیگر در دشت  
 رای او را در دشت خوشتر نکند و سخت **باید** پیشه دارم  
 خبر از آن ترا شفا افرد ناچار از برادر گوش رنج زن دل  
 خوشتر از دین سلا را که دشمن و حاسد باشد و خوشتر است  
 لک و محانت نیکو بخندان و سلام تو آید از آن ترا صحت دار  
 باران کنیز تا بر سلام تو در صبر بشنود که سزای کس نه بود  
 و خبر سزد که با او شتر تمام بشود چون با جهان شتر کنیز  
 طرد و ادب در کام بشود و محرم را فرم نه نیکو بود و محرم اگر چه حکیم بود  
 خبر فرم بود حکیم و بکنیز ناز و دود و فرزند از پدر شتر و خوشتر است  
 در چونت و صیت **باب** **هفتم** در پیشی حبس و در شتر  
 باید مردم بخشد آن و بخوی یاشند لا اله الا الله و سزای کس نه بود

در دشت

در دشت کوی باشد خوشتر بلور است که معروف کنیز تا  
 اگر و قبر نصرت در دشت کنیز از نو پذیرد و هر چه کنیز است کوی  
**باید** و چنان ز سر را اگر نیز در دشت کنیز **باید** راست کبان چنان  
 ز نو با در کوه **باید** و بکنیز راست بر دشت چنان که در دشت راست  
 مانده در راست بر دشت مانده آن در دشت معجز بود و در دشت معجز  
 پس از راست نامقول کفن بر پیشی چنان نبیده و کلاه  
 امیر ابوالوارث و بنم النصیر رحمه الله **کتاب** **کتاب** **کتاب**  
 بر دشت کار امیر ابوالوارث مالپ که در دشت باز لهرم نهر از دشت کج  
 غز از دشتستان بسیار که لهرم خواستم و خوازم نیز که لهرم و ابوالوارث  
 با چش میز که لهرم و خواستم و خوازم نیز که لهرم و ابوالوارث  
 فضیح پاک دین و پیشی من چنانکه کمال ستمه بشنود به بودی  
 و بر آدم منزل چون مراد به نخست کرد و با دشت لهرم و ابوالوارث



بمشک و پرسیه و زهر شبنم و جواب میرا دم تخمین  
 دورا پسندید که باغ کراستها که و گزشت در بار کوه و از چنان  
 در باغ کوه نیز نه نیست و چیز لکچر قیم شد و چمنه لطیف و  
 شراب در مجلس او حاضر بود و از هر کوه سخنان از زهر پسر زار  
 عالم و حاکم گزشته تا روز زنده است به سخن میرفت و سر کار  
 ناحیت کرکان از من میرسیه به سخن چوب هر خبر و از  
 من گفتم که بروستار کرکان و میرست و چشمه آب زده  
 در است و زنان که آب آلوده کرد و است و هر کس با آب  
 و از آن چشمه آب بخورد و سب و بر نه خنجر با زهر کبی از آن  
 بسب و در پشربان میر آید و راه لکه خنجر که سر است لکه  
 زینستاران ده هر که از آن کرم باید از لکه میوه فند آن نان  
 بخت پای بران کرم نهند چه اگر که از ایشان پای بران کرم نهند و کرم در

ز پایی او میرد آن آب در سب و بر سر و در وقت صبح کند  
 چنانکه باید بچین و از کشتن و سب و شستن و دیگر آب از  
 چشمه برافتن و خنجر از بچ کتب میرا و از آن در سرش که سره  
 بخورد و نیز چمنه روز به من نه بران حال بود و پیش از آن  
 تا بر زبان دیم به گفت و از هر کوه که گفت فلان کوه بر  
 چو باید که به سخن چنان گوید که با کوه کان کرمینه چمنه او مرد و پیش چمن  
 من دروغ چو باید که گفت من در حال از کوهه صبر بکن فرمودم و  
 و من در فرمودم کردن شهادت بر من و من خطیب و جمله  
 عمو و علا و شرف کرکان و نیز باب در این ده بر است  
 و حال این کرم بر این جمله است و بهار ماه این در سر سپردم و من  
 پسر او را از زینهای بر برد و بخود ندم که گفت من خنجر و لکه و زهر  
 تو دروغ بنده خنجر چمنه از خود آن رست چه باید گفت







[illegible]

21

بروز سبک و زین کجاست خم کمرش و هم خنده آن اگر که دهنش  
چه تو ده آغز غر طوطی خورشید در نیز سخن بر لوح لا خنده است بخند  
و سخن دان و سخن کمر آن بود که هر چه او بگوید هزار مردم شود  
تا از جمله عاقلان بود اگر نه چنین بود همیشه باشد مردم بکرا سخن را  
بزرگ دان که سخن از آسمان آید و همه سخن در آن از جایگاه  
سخن دروغ مراد و بنا بر لایحه ضایع کل تا بر دانش ستم نمک شکر لایحه  
کف راست کوی و دروغ باید که بر افروخته شود و دو کف کند  
عجب باشد و از رعمه و دیار بان کمر شناس و دعوی پشیر  
و بزم دور کن و نعل و بدان علم نان طبیب که غرض از شیر  
از انعم و نیز کعبه فلک کون که آن مردم تباخ بخیر و مراد  
صبح نیز **کجاست** چنین شنیدم و بزرگ و خرد و زان پیش  
بزرگ و خرد و زان وی سینه پر سید مکر از آن وقت بزرگ و خرد



سر آن سخن نداشت گفت از زن آنیکه تو هرگز  
نزد آن زن گفت سپردم این سخن گفت خدایان  
چرا بخود برادر چه گفت برادر چه دانم بد آنکه مرا  
پس نیت کرد که با در زار پس سر تا خود به آنچه  
مرا چه میسر میماند در کار را از اطمینان و آنکه لظ را  
شود دان و از همه شنیده باشی و صاحب شرفیت  
میگوید خیر امور را در سخن گویند که سر در دار که از  
کار و سبک رسیده که بر این سخن راز و نقل به نیک  
و بر تو زار و غیبت کنیز خواجه بشنید راز و شنید که پس اگر کن  
نسخه راز پس آن راز و شنید بشنید همان که سر زار کوی  
اگر درون سخن نیک گوید از برون گوید از برون گوید  
پس نیک گوید که آن باشند و در هر کاری سخن دهنده و دل

بر زار و مال و از هر چه کن آن کوی که بر سر سخن تو که در هر چه  
نزد و نیک همان سخن گوید و صادق باشد و اگر نخواهد به خود  
معیوب کنیز پس چرا که به شو پس اگر تو بر وقت کوی  
دادن احترام کن پس اگر که در هر چه پس و بر سخن و بکنید  
بشنود لیکن که بستان شتاب هر چه کنی نازد بشنود  
و از شنید را محرم کن خوشتر و از بار گفته بشنود و شنید  
هر که گفت است و از شنید پس هر که شنید است که  
و اگر به بشنود و سخن بر بگویند که دانه سخن فایده نشود و سر  
سخن باشد و سخن بر بگویند است و از و شنید به که بگویند  
خویشتر و از آن شنید را روشن گاه که به سخن و شنید  
تا تحت عیب و بر سخن را معلوم که سخن یک گونه کوی به  
یا خاص خاص با عام عام از هر حکمت به بر بگویند و شنید که بگویند



از تو سخن گفتن و اندر محبت نشستن گفتند و سخن برضایت ایشان هر گوی  
تا بسایه از زبان انعام بر پهنان و آنچه بخت بد آن  
بهر از خوشی کمر از آن نارسد و آن تا بوقت کثرت کوه  
سایه نماند و بسیار در آن دگر گشتن نه کم در آن بسیار گوی  
و گفته اند از مشهور و مسلمانست و بسیار گفتن و هم بخیر از گفته  
بسیار که اگر خود من در کبریا عاصمه اور از جمله باغوان و در  
و آنچه چسبید و کبریا چسبید و مشهور و عاصمه چسبید و در  
از جمله عاصمه و در هر چند پاک روش و از بسیار خوشی و  
بشیر و کلام و نور و کبریا و مشهور و عاصمه و از جمله خوش  
و اگر چه بسیار و آن آن که در کبریا و آن سخن بر تو بال و  
چنانکه بر آن عور از گفته **کتاب** شنیدم و در کبریا و  
هری و در کبریا و عاصمه و در کبریا و عاصمه و در کبریا و عاصمه

با هم مکشفتند بود بر سر کمر یکدیگر طعن زدن را از دست  
 سرکران سپردا که فخله خبر برین شیخ رسید و منیر  
 که سر علم را در احوال فخله خبر نمود بر فخر سخت از این خبر در  
 نشست و بر سر پیشتر صحبت و از این پر مکمل که در کتبت  
 و گفت که بر بخت زد کسر فخر زنده را در احوال فخله صحبت از آن  
 سخن در ششم و در فخر زنده و آن پر از این فخله و بنطلم شربت  
 باشد و سادات و سر و این پر از فخر زنده و در گفت  
 که بر سر از جمله نامه اعلیٰ و علم هر دو یک کسر سبب بر فخر  
 زنده را در احوال فخله از کفر سبب که کفر دست کن و کفر از اعتقاد  
 بر چه سخت ز کفر تا حق از او عبرت کبر زد کسر و کبر این بلوای  
 و چون ز کفر خدای که کفر شرع در کتبت نیز هر کس برین سخن در  
 کفر از خود آن علویت بر نفس خود به از او کفر و کفر فخر زنده







خلیفه در خیمه او اعضاء را و پو سید دید و بفرخواست خاکنش و فرخواست  
بر وی و او در خیمه خطر چند روز بود بنگار سپهر را مومن بفرمود تا پسران  
سپهر را با پانصد و آن کوشته را بنگار انداخت و بنا بر ترجمه گفت و آن  
تا زور عرب معروف شد اول گفته بود تا منزه بود هم  
بسنگان خوار غرض از عزل منم غلبه و بفرمود هر که همکس  
پسر خیمه است من نیارم که از رعیت و کج منم بفرمود  
و گفت منم وقت عجز از سرچ چاره نداشتم خبر گفته این سخن  
برین دیوار نوشتم تا اگر کسی قریب است منم که این لفظها بگوید  
و بداند از منم مردم مانده باشد و این ندانم و سخنها پانصد و آن  
است پانزده **باب هشتم** اندر جای گفته منم ملک شریف  
عادل **اول** گفت تا روز شب از منم و رفته است  
از کوشش حالها گفت مراد **دو** گفت مردم چرا در کارها

خنده و دیگر بار خورده باشند **دیگر** گفت چرا این جنبه کبکله  
 باجست. آشنایند و **دیگر** گفت چرا دشمنم بخلاف کسر راه جزا را  
 خود را از آرد همان **دیده دیگر** گفت چرا دوست بخلاف کسر راه  
 دشمنم **پس** **دیگر** گفت با همه بیست و شش کس که با او  
 بیست و شش نفر است بیست و شش نفر را **دیگر** گفت چرا بیست و شش نفر را ندانم و خود را  
 و لا شمر **دیگر** گفت و در از خویش به تاز و دود و مستغنی باشد  
**دیگر** گفت حق کوی اگر هیچ باشد **دیگر** گفت اگر خله را از دشمن  
 نخله با دست **دیگر** گفت خود کمزش بزرگ بیاں شد  
**دیگر** گفت همه عمر را زنده باشد **دیگر** گفت اگر خله را بیست و شش نفر  
 که بیست و شش کار باشد **دیگر** گفت بخلاف مخزن بخلاف بیست  
 فردخت **دیگر** گفت مرکز به دان که بیست و شش نفر است **دیگر** گفت  
 از کس که مردن به که نهان فرو مایگان سپهر شدن **دیگر** گفت



بهرنجی باده ترا صورت بند و بر نامند دان احوال کن در معقه ان  
اقتصاد **دیگر** گفت بخون دندان کم از خویش محتاج بودن مستحکم  
در آب مردن به که از خون زنهار خواستن **دیگر** گفت  
فاسفی متواضع اینجا جود بهتر از دانستن کبر اینان جود **دیگر** گفت  
ناوان تر از ان مردم که کمتر بهتر رسیده میند و چنان چشم  
کمتر برود **دیگر** گفت با شرم خود بزرگ تر از آنکه بجزر دور کند  
در فلک لکاهه به ان دروغ زن باشد **دیگر** گفت رفیقه تر از ان  
کسب خود که یافته نباشد **دیگر** گفت بجهان در فرمایه تر از ان  
کسب خود که دیگر را برود جزر بود و فلک اجابت کردن و نمند **دیگر** گفت  
هر چه بانی هر از دشت گوید و بر نامند و تر از ان کس مردان که  
نسخه را بر تو رسد **دیگر** گفت منبر اندر صحبت عزیزان آن درد  
نرم به ان کس که بنیاده کوشش دارد **دیگر** گفت هر بنده که ادب

بخزند و بغوشند از او تر از ان کس روان و مکننده بود که سبده  
بها از او شود و گوشت همه بنده بود **دیگر** گفت هر چند طلا کس بود  
خبر خود من ندین آنرا و شرب بر در باب بود **دیگر** گفت  
هر کس را که شرب لعل را در از زم و دان کند هیچ و نا را در امور  
برنج نیاید چون که برنج او ضایع بود **دیگر** گفت همه چیز از ان نیکه شدن  
آن تر و در از ان خوشتر **دیگر** گفت اگر خلیفه در محفل تو را نیکو گویند  
بگو که در محفل با شرم **دیگر** گفت اگر خلیفه کس برنج تو را در محفل ضایع نشود  
بما خوشتر ضایع کن **دیگر** گفت اگر خلیفه در کم دست و کم بار باشد  
کمینه در با شرم **دیگر** گفت اگر خلیفه اندر یکین باشد خود را  
**دیگر** گفت اگر خلیفه در نه کا تابست که از در شش خویش را بر روی  
کار دارد **دیگر** گفت اگر خلیفه در بنجید که با شرم آنچه زود مراد **دیگر** گفت  
اگر خدای هر از او نه رسد بر هر آنچه بنامش بود **دیگر** گفت اگر



خولم با آرد بر شمر لزم را سپید **دگر** گفت اگر خولم در فرشته بشمارم  
 تنها که بر سر **دگر** گفت اگر خولم در بجه تو دیده نشود که سر **دگر** گفت  
 اگر خولم در دها تو خند ز زبردست ساز کلام **دگر** گفت اگر خولم  
 در پیشانی در از این کوه بود بر کار کن **دگر** گفت اگر خولم در  
 بشمار در آینه کن من **دگر** گفت اگر خولم در باجم بشمار **دگر** گفت  
 بشمار **دگر** گفت اگر خولم در قرص بهای بشمار فرمکان نیکو بشمار  
**دگر** گفت اگر خولم در سینه ز معان بشمار با کس خود را در  
 نشان باشد نشان خویش را کن **دگر** گفت اگر خولم در  
 بر قدر و کار کن بشمار خوش کار کن **دگر** گفت اگر خولم در  
 در معان بشمار فرخ نان و ملک بشمار **دگر** گفت اگر خولم در  
 شمار از معان بشمار طبع را در دل خویش **دگر** گفت اگر خولم  
 از شمار و لو کران باشد زبردست از لطافت خویش **دگر** گفت

اگر خولم در گوشت شرم به باشد از بارش از استامبه باشد  
**دگر** گفت اگر خولم در در و در محبوب باشد و معان از توغور باشد  
 بر ملک معان کوه **دگر** گفت اگر خولم در که تمام معان بشمار آنچه خوشتر  
 نپسند بر سر سپید **دگر** گفت اگر خولم در بدت جرات  
 زهره بر من بشمار هیچ نادان مناظره کن **دگر** گفت اگر خولم  
 بهتر خوشتر از خلق درین مراد **دگر** گفت اگر خولم در  
 در زبان بشمار گاه دست باش نیست سخنها و پندای  
 ملک بشمار دان عاقل خوش بخت از سر این لفظها را خوار  
 در این سخنها و حکمت مراد بشمار بهر ملک از کلام  
 سخن حکایت و سخن معان جمله بشمار خوش کن و کلام  
 در جمله خوشتر از خود **باب نهم** در پروردگار و جلالی  
 هر چند تو بکن بر خدایش گویم جلال کنیز جان خوشتر و بار







جلان باشند جلان نیز باشند در از در سر باشند و پیر  
از رویا شده است و مرده آنچه گشته جوار از آنکه این آرزو که با  
بنا به چنین مکتوب بر سر جلان هر محو که باشد که جلان نیز در  
جلان نیز همه کس در آنه چیز بر جلان و پس از طبع چنین جلان  
بر از احوست دارد و خج با پران بخلاف که جواب پران  
مسکین به **کتاب** شنیدم و هر کور پشت صدرا نه  
پشت و دنا که به بخانه بکده که مرگست جلان به شجده در گفت  
در شخ این کانت به خیر و بر ناسن نیز با خرم به گفت اگر  
عمر با و صبر کن خود را بکن به بخشنه تا با پران به بر جا صحبت  
مکن به صحبت جلان به بر جا به بر صحبت پران به  
جا به جلان جوان به پران به سر بر سر کن چنانکه به دست به  
گفته ام **باقی** گفته در در است زنجیر کن به با نشین با و لم بر کن

گفته سپید مات را بر کن **+** در در جلان سر بر سر کن  
در وقت بر جلان زنده بر سر جلان که در نیت بوق  
زود باشد چنانکه هر در نگر بر کرم چهر بوق زود باشد در وقت  
نیت **+** مردیکه جان کند نذر بر سر **+** هر رخ با شتر  
در گفته نذر بر رخ تر از جان نارخ و بر سر از آن پران ناپاک نصف  
پریش از آن به در انصاف جلان جلان از امید بر سر بود  
پران را بر سر بر نیشد و بر سر کن از نیشدن می جلان  
از آنکه خیر غله سپید گشت اگر از نذر خود ناچار بر زود و چنین مبود به کشت  
اگر نخبه نذر خود از دست بقیه با کله نخبه نذر چنانکه می گویم **باقی**  
که بر سر راه به نذر به نخت **+** در هر چه سببان نذر از دست نخت  
خیر نذر نخت بر نذر نخت و بنا بر گفته ترفع زود را و در نذر  
و جان و آن در نذر نذر به نذر چون در سهای نذر که نذر در کانه و نذر



بشنودن و دوق همه برآبسته شود و از آن زمان تا روز برهان پاکیدی  
 پسر مرگ از چنان زنگنه که باقی پسر پسر از مال علی در پیش هر که  
 برکت نفی می بود از مال با بر که در روز بود و مثال عمر همان  
 چرخ آفتاب و آفتاب که در افق مغرب بود و در وقت آن  
 چنانکه من گویم **فصل** لیکن سر از کف پسر پسر **خبر** پسر پسر کن  
 چو شصت و نه در لهر **خبر** روزت بنار دیگر که به حال **خبر**  
 شب زود در لهر چو ناز که از آن سبب بر که بر لهر چو  
 جوان باشد و بر پسران همیشه بر جمعیست و بر پسران است  
 که کس بر عادت در زود بر غریب و هیچ طیب و اردی  
 سکه از آن مرگ از آنکه بر از پنج پسر یا بر یا غیر و دهه عشر بودیم  
 اگر غیر و لهر آن وقت هر روز از بدینتر که غایت هر که هر روز  
 پسر بود و کس بدینتر باشد از آنکه در آن به ظاهر و ام که مردم تا نزد چهار

هر روز در زیادت بود بقوت و ترک پس از مرد و چهار  
 مال همچنان با پسر زیادت کند و نقصان نه پذیرد و چنانکه  
 آفتاب میان آسمان و سطح البر بود تا فروگشتن از پسر  
 تا پنجاه سال هر سال در خوشی نقصان پسند که باز بر  
 و از پنجاه سال تا شصت هر ماه در خوشی نقصان پسند و از شصت دیگر  
 نوزده باشد و از هفتاد تا شصت هر روز نقصان در خود پسند و در  
 نوزده باشد و اگر شصت یکصد و هشتاد در هر روز پسند که  
 در هشتاد که شصت نیافته باشد و هر روز هر سالست چنانکه  
 بر فقر و فقر آنکه پیش از آنکه بر هشتاد است و بر هشتاد و شصت و در  
 و هر هشتاد در هر روز و در هر روز در هر روز و در هر روز  
 پس از هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
 مراد از هشتاد که است و آن نه غیب که هر روز شصت







و هر یک که گردن و درخت شفا پناه بطلبد شکر کن باینکه در  
طلب کفر شکر بگردانده که از هر چه نیکو نباشد نیکوتر  
تا بطبع از آن نیز بر نیاید اما از هر روز کار سر گذرانیدن باریست  
مباشتر از غلام که بچشم دشمن درخت باها باشد باینکه نهی بجز  
از مردم ظاهر باشد از کلاف زنگنه کن و زینت کار جو  
نگاه دارد **باب دوم** در خویشتن و در زینت خوردن باین  
در پسر که حاضر از شغلها خویشتر رزق و اوقات  
میه نیست بوقت فاقه نیکوتر و بزرگان و دختران  
هر که در از آن خویشتر او قهر بر کند است چهار رخت شفا  
روزی بر آن بخشید زینان هر کار ناگاه از فقر و فقرها وند و مری  
و لذت بر گیرد تا کار است باین که بگردانید و در وقت  
کنان این را نیز معلوم بود که هر دمی بچه شغل باری بود تا شغل را این

14

جمعه بر نظام باشد لا بحریث طعام خوردن بر آنکه عادت مرد  
باز از چنانست که وقت و ناوقت ننگز مردی که  
باینه بخوردن مشغول باشند و آن عادت ستور نیز باشد  
هر که علف بشم خورد و محال خاص میثاق شبازوی  
یکبار نان خورد و این قدر طریق خوشتر و در سختی کمتر  
کو ندر و با قوت بود پس چنان صوابتر بود که مردم  
باز از بکوت مسکنه بکنند و آنکه بهر فریاد بکند و ناخوشتر شود  
تا ناز پیشین را بکند و نذر در بر او بود و رسید بهر دین نیکه  
نان خورد و حاضر با نان و نان خورد و نان بشناب خورد و  
با شراب سرانجام بهر حریث هر کس چنانکه شرط است  
و لیکن در لغت محال است که **حریث** شنیدم که در قریب عباد  
نان می خورد و باز بیان دکانان خوش می روی لغت برادر و لغت کرده



فرونها و برجات و رفت صاحب فرمود که باز آید  
باز آید و پندرسید ای فلان چو فلان نیم خورده از خوان بر  
خویش آفرید گفت مرغان کس نباید که موی لعل رفته  
پند صاحب سخت خجسته شد تا تو بگویش شغفش  
سخت برآورد و خوان زن در کت عمر کن بر از آن کاسه  
فرستاد و در رسم هم نشان چه گونه است بوضاحت  
کاسه خویش فرستاد و آن کاسه را بوضاحت کاسه  
فرستاد و آن وقت آن خوشرو آن نیکوتره بلیغ  
طریق کرم است و آن طریق سیات لا بغا ساجون  
کاسه نشسته اند و بوی روزگار بریده همه شکها یک آن بشد  
چنان کن در خیز از خوان بر خیز کم خور و پمار خور و بر نشسته  
دو کس پیش تو خور و نه بد که پیش دیگران نبود و بگر از از آن

نصیب نشود و وقت نان خوردن از شر در بر سر  
چو خوان لا خیره جنگ کن که فلان خور و نه نیک است  
افلاں بر است و این سخن خود و یا به نصرت طعم خوردن  
در از شر تر است شراب خوردن نیز نم بران که آن نیز بر  
و نه دیت **باب یازدهم در آداب شراب نوشی** گویم  
در شراب خور و نیز تو نام کشن چو مخور و چنان بفرست از خور  
باز که خور و نیز بسیار کنه نشینم تا بر زنی مال لایق و  
رحمت کرد و توفیق توبه از آن جهشت تا اگر نخور و سحر  
جهان یابا خمش و در آنجا و هم از دست خلق ترسته بشود و از  
نهاد و میرت با عقلمان و خدای محال در برابر و نیز در کفر و  
بسیار تو فر باشد از چند رو و اگر نخور و سخت دایم و بکن  
چو از دولتم در بفقان به گزیند و تو و بدین کشته اند **الوصف فی خمر و خمر**



پسر اگر خورد مر با بر که بد آن چه چنان خوردن اگر شراب نراند  
خوردن زهر است و اگر مری خوردن پسر مرگ تحقیق  
خوشت ماکول است مطعمه شرابا مشرب که خور اگر ابراف  
کنز هر که و دوزین کشته اند **پت** که باز هر خسته است  
کافور شود و زلزله خوش پسر چون شراب  
خزوه با شراب مان خوش تاسه با تاسه نشو و آب با شام  
نخورد پسر اگر کشته کن و نمراده رحمت از آن خوردن  
توقف کن از آنکه معده که در دست و قوس بر اگر چه با ابراف  
طعام خورد و هفت رحمت مضمم کنز به رحمت بنراند  
و به رحمت و یک وقت طعام لبنا ز بکر بند تا جگر فست کند  
برش مردم از آنکه فام دست و با جگر و کمر آن شراب را  
و باید بر دود و فرستد شتم رحمت باید که خالاشه بهر از طعام

کنز شده است شراب خور تا و معده طعام پخته شمع با چهار طبع  
توضیب خویش از طعام بردارد اگر نگاه بست شراب خور  
تا هم از شراب بهره و بر بشر چشم از طعام لا افا ز شراب  
خوردن غز و دیگران چون است شراب در لاله شمع و مکان  
مست تو به سپند در دست نقیلا کن نقیلا محمود بود و کشته اند  
**انقله مشنه** و برشت باغ شراب خوردن کنز پسر اگر  
بوی شراب مخور یا خانه آبی و سر در خانه کن که آنچه زیر  
آسان نوزان کردن بانه به کس به یقین خانه پوشیده پسند  
از سیه درخت بود از آنکه مردم در چهار دیو از شراب چون چشم  
در ملک خوش و لذت مردم چهره مرد و خوش است  
لذت غریب و اگر چه شتم و ششم خوش بود بهر را بهر دست  
فولان با کبر همیشه از شراب خان بر خیزد منور و سر قمر را







نو نیز پارس نیز در یک هفته دماغ و عود قهار تو از تبار حایه شده  
 بود لندران آری شیر با شیر و خا لند لند لند لند لند لند لند لند لند  
 و لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند  
 نچه روز و خرج تو فر کعبه باشد و هم بران جهان توان بود و زبان  
 عاصیه بخیر کشت ده لکه پس عادت بود و نیت باید داشتن و نیت  
 و کرد و در ماکرون و جهان شدن لند لند لند لند لند لند لند  
 هر روز جهان کنه هر روز بر لند لند لند لند لند لند لند لند لند  
 چند بار نیز با تو خوار کردن لند لند لند لند لند لند لند لند لند  
 و نیت لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند  
 لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند  
 بود و چون جهان لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند  
 میکن لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند

دست معان بود و دانه دست شب در تبار حایه  
 بر دست و کرد وقت میوه بود پیش لند لند لند لند لند لند لند  
 پیش لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند  
 تو نشین ناند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند  
 جابا مس حرت کن تو کمر و چون شیر بشینم لند لند لند لند لند  
 غیر کبار دیگر کز کز بشین جابا لند لند لند لند لند لند لند  
 لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند  
 خود استن کار با زبان است و هر حرت کمر و لند لند لند لند  
 بخور پس فرخنده بر زبان نشینم کن فرخنده لند لند لند لند لند  
 و بار دیگر فرخنده بر زبان نشینم کن فرخنده لند لند لند لند  
 و هر لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند  
 خود شمر لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند لند



بکیست رسم است تخت خوب چرخ مهر از کونان بذر  
کوزنای آب خور و نامیان خزان نهسد و همان قهری  
دپوشکان او بروند مگر کتب در جاسر از ریاید زهر کاسته  
نمان نامیان چنانکه خله نان خور و لکانه نیز بان شیر لای  
در سم غن چن کت نصر مهان نان خور و به شد  
کلاب و خطر فراس و کلان و بکشان مهر از بکوت نقد کنگ  
در نام نیک ایشان بر زبیر و لند زبیر و لند زبیر و لند زبیر  
بسیار و مطربان خوشنلاق و آردون تا شراب خمش برزد  
مهران کن چرخ مهر روزه محان نان خور و شراب خمش باید  
ساج خمش که بود و تا اگر در نان و کاسته نصیر فرشته حب  
خلع نوبه ان پوشیده که نیز شراب خور و نیز کن و  
نصیر است بزه است چون بزه خلعه کون بزرزه بزه بزه

شراب خور و شراب خور و شراب خور و شراب خور و شراب خور  
مزدخر کتر کتر کتر کتر کتر کتر کتر کتر کتر کتر کتر کتر  
مردم و محبوب بنابر عسر و یسر که کتب کتب کتب کتب کتب  
خمش شمس این زبیر و شراب خور و شراب خور و شراب خور  
چنان شینم که کسر مقصد نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر  
باز خوانده و حشر مر کرد و اود و منفرسم بود و مگر خلیفه ابرو طبر  
دعا که بود و حشر کرد و مال بسیار بر سر من آرد و نه کسر مقصد  
اینها نام بخور و باز از او نصیر گفت ای مولای مال است لیکن  
اینی حضرتیت بکار مرانان و ده که بر مقصد از مرانان بنام نصیر  
پسر مقصد و کت در آفر و اطافت ازال کرد و در دست در  
عمر کرد کت از امیر المؤمنین فانیست که باز خمش و  
تا این مال کت از لای و در سری من و در جبهه شین و نیز کت و مال



نصر گفت خان بر دادم در سر اسیر مقصدت از اتفاق اول به خفته  
 بود و چشمش اندر آید بر مقصدت گفت فلان را پیر ما هر روز به با  
 شاید و نصر که ماه رمضان روزه با او عیش و خمر خورده بود  
 چنانکه آید بر مقصدت بر سر فرستاد و انبال و بر سر آید بر سر  
 نصر گفت من ز تو زارم بر مقصدت گفت که روزه در کف تر آید  
 بر مقصدت طریقه شد نصر را بخواند گفت ای تو نصر را بخواند و آید  
 گفت من ز تو زارم و یکین بنام آید نان و آید خوردم یکین  
 روزه بخوان و گفت دم همان تو بودم اکنون که عید آید خوش  
 از من ز تو زارم بر مقصدت بخندید و گفت خدا بر دست سبزان  
 و سبب است بر دین زربنده نشود و بود دادم و من از بر تو زارم  
 و نصر بر من زارم و در دست پس از مردم منت پذیرد و  
 رویش و یکین شراب کم خورد و پیش از همان است شرف

و آید به من است شرف از آنکه از خوشی تنگ و غمناک و آید مردم  
 عکس رویش عمر خود و عمر ده کرده از آید و چو سه تازه روی  
 و خندان باشی لایحه خند باشی و چو سه خند برین مردم  
 و آید است چنانکه کم خند برین مردم سبب است  
 خوشی در سر دگر خند شده بوده و بوقت مردم غم  
 و آید بود و خوشی همان است شود و بخواند و یکبار در روز خوشی  
 و تو وضع ناس و کناره بر دبا سیم در دبا و در دست سبب است  
 تا بر دوا که کلان تو خطا بکنی و آید که در دست سبب است  
 ترش کنی و آید این جنب کنی و آید که در دست سبب است  
 چنانکه زارنا پسندید آید بار و یکین منفر کردن و آید یکین  
 و آید همان و آید مال یکین با یکین از دگر آید و آید  
 بزرگ و آید **حکایت** چنانکه من که مقصدت بر آید پیش خویش



کردن عمر فرمودند و گفت یا امیر بگو حق خدا را بخور و  
 بخی **مس** که نخفت مراد بیک شربت آب همانرا  
 آنکه هر چه خلد بر بخت نشسته شربت معصوم بر حکم بگویند فرمود  
 در اور آلبا و همه آب برین مرد و در آب باز خورد و برسم  
**کثر الخیر** یا امیر همانا تو بودم بدین شربت آب  
 اکنون بطریق مرد مرغان کشتن واجب کند مراد بیک شربت  
 و اگر نه خورند تا بدست تو نبیند معصوم کن و شکوفه همان  
 بزرگست ترا خوردم و بگویم و پسر ازین خط بگریز که حق همان  
 داشتن واجب بود لیکن از همانا حق شناسد و اندک  
 چنانکه هر قدر بر آید بگویم و الله چه چیز از دفع غم نایز و آن  
 است قریب و قریب به آنکه اگر شربت بر کنند **فصل**  
 پس اگر همان شربت مرغان هر که شربت را زبان و لرد

و چنانکه بخت کرسنه مرد و سیر نیز مرد اگر نال تواند خوردن نیز بان  
 پانزاد و اگر باطل خورد شربت با شمع در خانه نیز بان رو بر جانشین  
 در جسد تو بود و اگر خانه آتش نمایان باشد و ترا و شربت بود اندرون خانه  
 بر سرمان و بر سر آب کار از آن کن با کلال نیز بان گویند  
 آن طبعی فانی بر سر غیر من از خانه هم همان فصد بکش فان و کاه  
 دیگران بروم قریب کنم و کلاه خورشید را ز دست بر که گفته اند  
**ازله و دست** خواب شو جان بر خیز و لرد و لرد و شربت و پسر  
 بنو نیز نه خوشتر کن اگر نمیشد شربت خورده بنو و کلاه  
 نوصد کن و بکنه کسر را ادب مخاکون و کلاه سنج و آینه  
 و به یک سر از لرد و در آینه بنده که بند خورده و هر که  
 کردن شربت ناز و کلاه که ناز و لرد و شربت است نه معبر بر  
 همه چیز بر سر شربت و کلاه **بچون خور** و لرد



کونه کونه است و عود و نیز کونه کونه است که سترجم نوعیت  
 از دلو کانه پس این هر چه کفتم پیر کن هر چه کفتم با جونت با جود  
 که نه همه غریبه و خونام مردم و از دوان باشد و پیش هیچ کجانیست  
 خراب نمونکر پیش جان و سبک جان و شیر و اگر از سطران سحر خوار  
 در دهن سبک نموده تا بر خا و سبک نموب تا هر چند پیش جلا  
 و صحنه مانده سبک خفته **باب سیزدهم** از مزاج کردن و  
 زرد و شطرنج باطن بر آن پس که باز کفتم **از مزاج منده الله** تا توانا  
 از مزاج کردون پیر کن اگر مزاج کن بر در ستر کن شتر نیز خبر و کن  
 پیش رو شرات و از مزاج خوشتر شرم دار اندر شتر  
 مشبعا در غصه در زرد و شطرنج باطن در میان نیز در شتر و منجر باشد  
 مزاج کمتر بر داند و است و زرد و شطرنج پس باطن خود عادت کن  
 و اگر نازی با دقت باز و بگردان بر مگر غریبه یا بجهل لایا بر هم با زرد و

متاثر باشد و بدوم باطن اوست اگر چه سحر و انا باطن با کیمیا  
 بقدر سحر و دود باز و نیز بقدر سحر و دود اگر کبر عتق  
 از خود باز در زرد و شطرنج اوب هر روز است و سخت دست بر  
 شتر تا آنچه غلبه بر گیرد اگر زرد باشد سخت کجانی بدوده تا در کانه  
 و در شطرنج در دست زرد با بر سر دوده تا باستان و ترکان و  
 معبران و اگر نماند مرکز بگردان تا غریبه و نیز در شتر کجانی با جود  
 جنگ کن و در دست غریبه و غفلان خشم زور اگر چه در دست خودی  
 باشد که همه سر کونید در غم میگوید و اصرار در غریبه مزاج و دست  
 پیر نیز از مزاج هر چند مزاج کفتم غیبت دانه زرد که رسول **ص** در  
 کعبه است که هر زمانه بود در خانه عایشه روزی در زرد **ص** پس بد  
 دی در خردار من در شتر است یا در در خردار من  
 به شتر یا زردی و کعبه از کان رسول الله مزاج و لا یقول الا حق پس سحر



با پوزن بر سر مزاج گفت هر بران جهان هیچ پوزن را نداشت  
 بناش آن پوزن و شکرش و کجایت رسول **نیم** کرد و گفت  
 که در سخن من خاف نباشد است کفتم هیچ پوزن نیست بناش را  
 لکن روز قیامت همه خلق را که در جلیه بر خیزند و روزه را در شکرش  
 نامزاجش بر کوه و سکن خشنای کفن پس اگر کن و کنیز از جلیه  
 و کن تاحتمت خود را از جواب او بر سر و اگر ناچار بود آنچه کنی با  
 همسران خویش که مرا که در جلیه همسر شود و اگر نه کنی با همه امیخته  
 که در از خشنای بر سر مزاج با نعل خود را بر پای که فاکر کنند  
 همه فرمایند است هر چه کنی با پوزن از مزاجان همان چشم دارم  
 از تو بر دمان را با آب که خشنای کنی که کار محشان بود  
 و کار باز دایان جلیان جلیه که کان باشد پس اگر ادا شد که  
 و با کجایت کنیز هر چه داند و تو را کفن بگویند چنان کن که سست

با بر و بکاره طبع آدم باشد و خود نیز عادت با بر و بکاره آدمی  
 باشد و بهتر من متواضع و نفع نمیزد است که کسر بر و بکاره  
 و بهر سخن که ایرو چو هر که ایرو کوبد با حجت مرد را از مرد بر ناز فکند  
 لا شراب عزون مزاج کون خوش با بین خضر صحرای از زده  
 لقا هر که بر سر کوز و هر چه توان گفت خفا که مردم بسیر است کنند  
 و نیز اگر خواست که بر پوزن کند و توانست که در جلیه خود را  
 کار فرمایند و شراب خوردن مزاج خشن که **باب** خوش  
 و زیزین نیز هر یک که می تواند و قوی آید بر پوزنه که باول و ادر کردن  
 کار در شراب است **باب چهارم** از عیش و زیزین شراب  
 در سر تا کسر لطیف طبع خود عیش نشود از آنکه عیش از لطافت طبع  
 خیزد و هر چه از لطافت خیزد و هر چه از لطافت خیزد با کسر لطیف بود  
 چه که لذت **و شبهه** **باب** **فصل** چون اول لطیف بود ناچار در طبع لطیف نشد



از چنین **ب** این عشق لطیف است و لطیف خلل هر جا که رود  
 چو غیر خلل **ب** نه پند جلان پشتر عاشق نشو از پیران از آنکه  
 طبع جلان لطیف از طبع پیر است و نیز هیچ غلیظ طبع و کلاه  
 جان عاشق نشو از آنکه این عشق است که خفیف روح را  
 اعدا که بهر نام عاشق نشو اگر از آنکه اگر لطیف از عاشق برین  
 و عشقی کار بر باطیات خاصه که هم منقلب در هر نفس  
 در زوهر آینه در غرض شریف بر آنکه عاشق منقلب است  
 که نیست خاصه هر بود از آنکه پیر از پیرم غرض هر که  
 منکریم **ب** با سیم برم برین از آنکه هر دو و از با سیم با نرم از  
 در فرشته و دارم مش کمال خویش از خور و با سیم ز باز  
 نه از مرد پس اگر اتفاق دقت ز با که خوشتر شده معین برین  
 پیوسته طبع را با عشق با عشق میانور و دوایم متابع شوق باشد

این نه کار غریب است از آنکه از آنکه در عشق باید وصال شبنم  
 یا در فراق بر آنکه یکی در راحت وصال کرد در پنج فراق  
 نیز و در سراسر عشق رنج است و در هر محنت هر خبر و  
 خوش است که اگر در فراق با شرف خود در عذاب شهر معشوق از  
 هر خبر و در و خود از باز و خود به دو هم فراق خوشتر است  
 پس اگر در صفا بود که بر زبان عشق خلل بود وصال از فراق  
 بر بود و اگر بیشتر معشوق فرشته معشوق است هیچ وقت  
 از حالت رسته بنام برین و در هر فراق نشد و کوشش  
 معشوق تو از آنکه عادت خلق چنین رفته است پس خوشتر  
 که هر از در عشق برین که خود است از آنکه در عشق برین که  
 که از آنکه معشوق که یک در هر کس بر عشق نشو وخت  
 چشم نه از آنکه هر یک پسند چون هر را پسند افلا طبع





بایک شاکه هر متغیر در دوم باشد اگر تو شهودت چیزی را  
 در امر کنی و در امتناع شهودت که از بازتر پس کنی و بکار  
 دیگر در اینکار چیزی در بار شود و بسبب نیز در مضامین شود  
 و در هر مرتبه از کتب پس هر دو را هم کنی چون سیم  
 بار در هر دو صورت که در دفتر خود است **بشود**  
 عزت رسن بر دهان پسر از آن اگر خلدت چیزی را  
 که هر از سر تکرار کار شد تو که شسته بشود هر چند بر لید  
 عشق تو یادت بود بصورت از امتناع هر بایستی که اگر بر بار اول  
 خویشین را که هر دو است هر تفاسیر خود را بر هر دو که  
 تا پیش نام و بر تیره خویشین را بجز در دو مشغول کنی و در دیگر  
 شهودت هم کنی چشم از هر دو بر تیره هر دو که تو بگفته بود  
 و پسر ازین بالا تو نباید و زود خویشین را از بد تو انداختن و میکن

اینچنین که است نه کار کنی بود و بر باید باحق تمام در لغت علم را  
 و در اول که از کتب نیز غیر است چنانکه همز که با تقسیم  
 بیک کتب است بسبب عشق و در او عشق و غیر از پیشتر  
 همیشه کار لکن کشیدن و سفر در کفر و دایم خویشین را در این  
 هشتن و متغیر کفر پس را و آنچه برین مانده اگر کسر را در وقت  
 و در هر دو از هر دو صورت اولی که بود و در اولم چنانکه پیش  
 او بسید و بخیر گفته است و در هر دو از هر دو چیز ناکر بود اول  
 ناکر هم خسته تا سیم در آنچه هم جاننا و هر کسر را بجز در  
 خویشین از زود و خیر و از در صلاله لا غیر دیگر است و  
 و غیر دیگر در دفتر کسر را وقت خوش نشد هر چند که در عشق کو  
 نکر نیز **بشود** این شش عشق تو شست بیک شش هرگز  
 چیزی شش نکرده خوش بر لکن در تیره همیشه باقی تو







نوشکین بیاکتند بر سلطان معبود در اوجت و در و درجه  
 این دو غلام کس ز رات و مشق کست از آنکه مرعط است که  
 برادر همه را همچنان برادر که نوشکین را تا بر یکا نرسد مشق  
 خود هست و توفیق خود نوشکین نصیر کس ز رات  
 تا پنج سال بر آید و در ز رات مشق فرمود که هر چه بر زمین از بار خورشید  
 مان با قطع و معیشت جمعه و ششگین را نشور بوسید آنکه بد نشد  
 و معصوم او نوشکین بجهت است آنکه از سر هر چند در میان  
 قصه کردم اگر ترا اتفاق عشق هست و دغم در قول من کافری  
 من پس را نه سر و دست میکوم نه در حال عشق **بانی** هر آتش  
 در خفا طس شد باید که چو قدر را و چو دلا می باشد هر گز چنین بود  
 مناقش باشد مردم نه خود همه نه عشق باشد هر چند چنین  
 گفته ام و بر این در هر من کار کن چنانکه تا عشق نباشد پس اگر کسر است

دار

واری باز کسر است و اگر که بدست از و چه مشوق خود طبع کس  
 از غلط خود که بود و لیکن باید که لذت باید خود مر و در و دغم و یوسف  
 یعقوب نباشد تا هم و خود و در و تا بان مردم بسته باشد  
 و غرض تو مقبول و لذت خلق از غیب یکبار چستین و چپ  
 کردن فارغ نباشد چنانکه یار گفته اند که عیت است گفتند  
 گفته غیب جویت است گفت بسیار گفته چنانکه  
 و محبوب ز کس رفتی اگر بهمان رو مشوق را با خوشتر مبر  
 پس اگر بر پیش محرم با مشغول باشی و دل در دست مری  
 و در کسر شغل خود و نرسد که در پیش تو چنانکه شاعر گوید  
**پ** ای و این که خوشم همه محرم ز آنکه نه نماند خوشم فرمود  
 چنانکه بچشم تو بگو ترا غم کس نماند بچشم دیگران است ز نماند  
 مرغان دور آموه و شاره و نقدی من و هر خمر در دغم زان



و در کوشش می سخن گویند من سود دنیا هم کم در جهان  
 و اندک تو چه کن **باب نهم** در تزیین کون اگر چه کسر است  
 و در تزیین بسیار در جهت شغف باشد آن نقطه در تو  
 چه ایشو معلوم است که بهر بار شغف و عبادت پس اگر کنی  
 بستر کن بستر زبان کار تو بوقت خار حلاوت بود و بهر قدر  
 بر آن شغف باشد آن بهایم باشد بوقت هر شغف شد  
 و آید هر یک که در وقت باید که بدو بفسق بود  
 و در شایع از زنان میر و شیر یک جبر سر از هر کرده  
 بهر و با شرو و زور کانیک و شوق باشد که شمع و محبت کون بسیار  
 نیاز دارد پس هر که باید که باشد که شغف زبان کسر دارد  
 تا باشد و با شستنی پر شیر در کرم و سوسه و سوسه که در  
 فصول زبان کار تر باشد خصه پر ازاده در خصه فضا بهر بود و سازگار

بهر در خصه بسیار است و استدل که چشمه آب زیادت شود  
 و جهان رده بر شرو و راحت نهد پس چون عالم که چنین شود از این  
 و یان ماکه عالم صغیر است همچنان شود طبع لذت با استدلال شود و خیم  
 لذت که زیادت که در شستنی بهر از بهر و بهر مردم و بهر شمع  
 و عاشرت که در پس خیم شستنی صادق شود و لکه زبان  
 کسر دارد و نیز چنین پس تا بهر از سر و کما کرم و کرم  
 و اگر درین خود خیم زیادت نیست کین بر آب با و طبع هر  
 مکن و خلف خصه هر سر و در آبستان و در شتان میر  
 کسر کن و در شتاب سخن مختصر کردیم پس ازین درین باب  
 گفتن که اگر کند **باب ششم** در تزیین کون که بهر شستن چون بک  
 روشن حاجت افد بپر مردم و زبان دارد و نیز در کما بهر شمع  
 باشد لبسته خاصه در کما بهر کرم و هر که بای از زر که بهر شستنی



کرم جاع کند از وقت بقیه میرد لا که با بصر نیکو نبوده از روش یک کفتر  
 و تا حکایت بنا با خستند از کار به بهتر خستند و لکن با همه یک  
 هر روز بکار نیستن بخورند و بکلیه یان و ارد که حصصها و مفصلها نرم  
 گرداند و تخریدی بسبب و خطنیت عادت کند هر روز بکار  
 رفتن بخرید یک روز در آخر وقت تو چون پادشاه بود و اندامها در  
 پسرخان باید به هر روز زیاده روز یکروز بود و تا ششم شرب را بود  
 و در دوشم بر خانه خوب بکشد و خمر که با به روز بر نشاند  
 قابستان اول در خانه سرو شود و بکیران نوبت کنیز خدایک طبع  
 از و خطه باید آنکه در خانه بماند و او را بکیران بشیند تا از آنکه  
 نیز به به بکشد در خانه کرم رود و عمر برایش ناخفته کرم نیز بر دارد  
 خمر که با به در تو از کرد در خدمت رود و در آنجا بشوید و بکار که در کار به پادشاه  
 درنگ کند و آب سخت کرم و بختیت رود و بخور نیز زیاده

و معتدل بود و اگر گاه غلبه بود و خستیم بزرگ دان که کار گاه به خست  
 و از جمله غنیمت خستیم از کار به پادشاه تمام بران آید هر چه را می  
 رفته باشی و موخت خست باید کرد و آنکه پادشاه شرب  
 با موثر تر است و خستن با خستش است و بر ز کار به پادشاه موی  
 پسر بزرگان نشیرفت که با او با شمع نفع و ضرر کار به است  
 و کفتم لا و کار به از آب شمع خوردن پادشاه سخت زبان دارد  
 و استقامت و کرم و مخمور بود و آنکه رود و بکار که بخورد و بکیران شمع  
**باب مقدم** در خست و آنکه پادشاه در میان و حکایت است  
 چنانست که خمر که با به پادشاه است و نماند در شمع که با به خست  
 پادشاه نشوید و بکیران شمع و کرم و کیران شمع است لا حکایت خواب  
 موت لا صغر خستند از بهر آنکه چه خسته و مرده و پادشاه در از عالم  
 اگر خستید و لیر خسته است با نفس آن خسته است با نفس



پس از حسن عاقبت بآنست که است شمر را که کند و بطبع  
شور بر کند و صورت را در از حد اکیلی رود و چو خیزد که در  
وقت خیزد در صورت روز تغییر کند که آن طایفه که  
و یکایم خواب و یکایم چشم و یکایم ششم و او پرست  
و او چو خیزد در صورت خود بگرداند آن خود را و دیگر است  
لازم و ناعه بود که کم رنگ از آن باشد چنانکه بر همه نیست بر چشم  
چنانکه فرموده ام **باهر** که بپایست مراد او در **مهر** و  
از کفر و انکم کم از تو بزم از آنکه بشنوی و تو شمع و شمع بریت علم  
تا بچو که حسن و حسن نان کاست ناخشن و نان کار است  
و اگر او مرا مشا و دور است بفرستد شبانه روز بفرستد که از آن  
و بخوبی و حقیر بر آید از آنکه بر آید مرگ فی بود و ناعه کار در از آن  
است چنان چنین گفته اند در شبانه روز در است و چهار خیزد

و بهر سپه در باغ و بهر چشمه شست رعیت بطاعت خضرت  
 و بکر خضرت خویش متغیر باید بود شست رعیت بعشرت و بهت  
 و تاز و دشتن روح خویش و شست ساعت بهار امید  
 تا از غصه باغ شست زده ساعت را بچه کشته باشند از حرکت  
 گفتند اسیر شدیم از جان ازین پست و چهار ساعت نمی خشنود و می  
 میرار باشند و بهر آنکه ازین وقت لایب را در بهر خواب و آرایش  
 آفرین چاک گفت **و جفا لیدرنا و جفا لیدرنا** و حقیقت که زنده می ماند  
 درین مکانست و جان ممکن و نه ضحیت جز از است چنین زنده ماند  
 و حرکات و سبکها و نه ضحیت شمر است چنین مرکب و بکسر  
 و کلف و تن و جان بیک جا بر باشند جان به نصبت خویش را  
 نگاه دارد و نگاه از کار دارد و نگاه از کار باز دارد و اندر غفلت شده که که  
 ضحیت خویش بر پر کند مرکب و کران و کفر و خسته و شمر







نیت چرا چنان خسته که آن عاقل بنظر ارس موس تبر این  
 جانفروای باید که موس تبر او چنانکه است خدمت تاحش نذر کان  
 از خوش مردگان سپید باشد و لیکن کجا و خواستن عادت باید کرد  
 چنانکه پیش از آفتاب بر آمدن بر خیزد و وقت طلوع باشد  
 و فریضه خرامتیا بکند و بپوشد و بر کمر آفتاب خیزد و بکشد  
 از آنکه وقت ناز و کز نشسته بود و شوهر آن ویرانجا پس بکشد و خیزد  
 و بوقت فریضه خرامتیا بکند از آنکه و آفتاب ز شعله و دیگر و عمارت نشسته  
 پس اگر ناله بجا باشد و خواب بخیزد و ناز و در رو باشد و بکشد و خیزد  
 خوش کفر رود **باب هجدهم** در پنجه کردن بر آنکه بر آتش نشسته  
 پنجه رفتن و چوکان زدن کار تمشان است خاصه بچوکانا لاهر کار کرد  
 اندر باید و باز پ همه روز به پنجه فرو کند نه تبرت بود و شعله  
 روز بود و روز به پنجه فرو و روز به تبرت بر آب خوردن شسته

در روز و بکشد از آنکه و آفتاب ز شعله و دیگر و عمارت نشسته  
 نمیشد اگر چه پنجه بر آید بود بر آب پنجه خیزد و اگر چه در خیزد بود بر  
 آب بزرگ نشسته بر ناز و بر آب رموله خیزد و شسته نمیشد که  
 چنانکه بر رموله بود مرد بر آب خوشن آفتاب دارد و لدر شسته و لدر  
 میان کوکب بر آب تیز و جند و نشسته از آب که بر آب  
 از دیشتر خیزد و ناز و در رانشین تیزت رکوب نباشد  
 و لدر پنجه کار خیزد بر آب متازد و لدر پنجه سباع سح فلاح نمود و خیزد  
 کردن سح صبر نشود و از اصرار و دشت و بزرگ اندر پنجه سباع  
 خاک شیزد و بزرگ از امیر و شیکمیزد و بکشد و بر آب شرف الماع  
 پس بکند از آنکه توبه ناز و کز نشسته و شمشیر اندر نام خن  
 و خوشن نمون رود و پس اگر پنجه فرو و لدر پنجه ناز و خیزد و در بین و  
 یوز و کد شسته باشد نام پنجه کد شسته هم و هم ناز و خیزد و پنجه بکشد



باز آید نه گوشت سباج خنجر را شایر و نه پوست پشینه زاپس اگر  
 پنجه باز کنی پشیمان ز رو گوشت نکند ملوک خراسان برت خنجر باز  
 پرانند و ملوک عراق را در دست که برت خنجره پراهنم بر گوشت رود  
 نو اگر بپشت و پشیر و خنجر برت خنجره را دست لایه باز را  
 پیش لایه پشیران که پوست و رازش بیکه باز را در پشیران یک پشیر  
 و نظاره هم کن اگر صید شود اگر نه باز و دیگرستان تا باز بطلب آن  
 رود و در پشیر خنجره باز که نماند بود بطلب طعمه اگر پادشاه و بیک  
 پنجه که خنجر بیک گرفت تن را بیکه در پیش و هم تا نزد وی  
 نظاره هم کن تا زاپس خنجره تا زاپس خنجره بیکه بیکه خنجره  
 بیکه بیکه بیکه بود نور کار و نور آن کردن و هم شرط خنجره سباج  
 در پس فشار خنجره کفن خاصه ذکر را نیست شرط خنجره کون **باب نوزدهم**  
 در چگونگی بازی اگر از روی چوکان زدن که نام او چنجره زدن است

در پس از خلق را چوکان زدن بر سینه است **کتابت** چنانکه خنجره  
 یث را گویند بیکه بپشت است و امیر خراسان کشت  
 روزی رسید آن رفت که کوز زدن ویرا اسفند را بر بود و در آن خنجره کشتی  
 از هر خنجره و خنجره و بگرفت و گفت که زدن که کوز زدن و کشت بیکه  
 شاکی زیند و او بود و هم کوز زدن و او بود و کشت و زدن را در چشم است  
 اگر کوز بپشت و اما بیک چشم کوز بیک چشم و دیگر بیکه بپشت و دیگر  
 بیک چشم و در اگر بپشت کوز بیک چشم و امیر خراسان بر و دیبا  
 کون حسودیت کشت با هم خنجره را کشت کوز بیکه بپشت و دیگر  
 با هم کوز زدن و او بود و بیکه بپشت و او بود و او بود و او بود  
 بناید و همی طره صدمه بود و حمله بود و پشیر زدن و بناید و بپشت و بیک  
 رسید آن بپروید و بیکه در خنجره و ان و شکر در بپشت و بیکه  
 کوی می بپشت و بیکه و کوی کوی و کوی کوی می بپشت و بیکه و بیکه



مبر بر لاله کرد و در مباحش تفسیر اینها بر مریضه نوحه میر طریقی  
 چو کان زدن منتهی است **باب پنجم** در آیین کار زدن کردن  
 تا چه درگاه با شریک ستر و درک شرط باشد چنان که در خصم بر تو شتم خوش  
 تو پشت خور و بهر بر او چون درین کار افاد و سرسخت نصیری  
 کن در جان شیر خجسته بر او ترا که بکوب با خفت چنانکه دست زبانی  
 خبر من گویم **باب ششم** در مریضه و در مریضه **باب هفتم** در مریضه و در مریضه  
 چنین که در مریضه و در مریضه **باب هشتم** در مریضه و در مریضه  
 گویم **باب نهم** در مریضه و در مریضه **باب دهم** در مریضه و در مریضه  
 کانرا که بکوب خفت باید با خفت **باب یازدهم** در مریضه و در مریضه  
 و لدر حرکت تا که سرش تو را اندازد هر که از کار باز پس نه بعضی درین  
 معرکه و خصان کفر افاد و از چنگ خصان بکنک فلان زمین که  
 نادر حرکت و در مریضه و در مریضه و در مریضه و در مریضه

خوش کن البته مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض  
 در لاله و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض  
 هر از دست و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض  
 بیدار مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض  
 میان به لاله و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض  
 لدر مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض  
 در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض  
 و بنیاد و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض  
 در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض  
 لدر مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض  
 از تو منقطع شود و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض  
 خون باقی بر آنجهت بهر در کتب خوانده ام و نیز بخوبی که گفته است







[illegible]

و عوض باز تنگ کنی که قارون بود و در زیر سپهر شو و نیز خیزد و اندر در خمر نشسته  
و در ابرو بر شانه نما اگر در قمر سپهر شو و تنگ نباشد و اگر چه خمر بسیار بود و خمر  
و نه سپهر بکار برده اند که خمر و در سپهر بنهرد بسیار با قمر و در سپهر و اگر بسیار  
از قمر مانده است و در مده اند که نیازت افتد چه گفته اند خمر و در شمشیر  
بماند بهتر در است و خمر و در شمشیر است و در شمشیر است و در شمشیر است  
مایه خمر بود که هر چه داشتن و جب ان که هر چه اندر که باینه شمشیر بسیار  
منه و دانستن کار خویش و دان که کار گریمان و در کار گریمان و در کار گریمان  
شاکو و خمر و در شمشیر است و خمر و در شمشیر است و خمر و در شمشیر است  
ازین فلز اندر که با به روحی گفته اند که شمشیر است و با به شمشیر است  
تا فلز با شمشیر و در شمشیر است و با شمشیر است و با شمشیر است  
بها و خفت از دست برد و نه از خورشید و در شمشیر است و با شمشیر است  
چون رخ زوری که شمشیر است و در شمشیر است و با شمشیر است











بدر بارش چنانکه ضایع شود است **ان تود الامانات الی**

**احسانا** در طریقی مردم و جوانمردی است لانت محال

نبرد بر چوین پزیر که در میان پادشاه **کتابت** چنانستیم

در محو کوه تباریکه از خانه پزیر گشت تا بکوه رود و برادران

خویش را دید گشت بر پشت کمر بکفایت گشت تا بکوه پزیر

همه را گشتیم بکفر که در کوه پزیر گشتیم و درم تا بنزدیک کوه

باد و برفت بر در راه رسید با آنکه نبرد را خبر داد و برفت

و برادران را برفت اتفاق طار از پسران پزیر آمدند تا بکوه رود و بطریق

خویش محو بکفریت از راه طار از راه بنزدیک بود و پزیر

در همان درخت صد فیاض استین بخت در دستار چلبه از

استین بر پزیر گرفت و بر پزیر گشت از راه پزیر تا بخت

پزیر تا بخت گشت که در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند

تا در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند

تا در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند

تا در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند

تا در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند

تا در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند

تا در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند

تا در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند

تا در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند

تا در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند

تا در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند

تا در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند

تا در کوه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند و در طار از راه پزیر آمدند











نه فربه و نه لاغر باریک نهشت بهر چیز از آنکه بر رخ رلو کشت  
 بسیار بجه که هیچ تکرار اوخت باید که نرم کف بود و کله میان  
 روشن چهره شکفت بر شین سخت و از زده گاه و نه سختی  
 و نه شل چشم زیر پا را و چو از چنین غلام هر شیه که خواهر رود تر از نور و ضمه  
 چنانکه در غلامت غلام و سلاح را شیطط بر باید و تمام بالا راست  
 قامت و قوت ترک سخت کشت و بطبر استخوان و سخت صد و  
 کشید عروق در کمر و بر شمشیر او سپرد و از نخچه و بطبر نکشت و کف  
 و فرج سینه کتف و بطبر کتف و کمر و اگر اصبع بجه بود پس بکم  
 و در چپ سینه و صبا سق و بر چهره و بر بالا کشیده و کثیره و  
 و سنج چشم هر غلام و غلام از آنکه بر سبابت ترش روی  
 و درشت لب و خفت لدام و شک و هر طریک سق و بطبر  
 و سنج منر گاه و نکشت و سحر بامت باریک که از چنین غلام

خد و سبب از آنکه از آنکه یسپد پست بود و سنج که نه پیرنگ  
 از اشقر سخت خسته که فرو افتاده بود و باریک و چشمش و چشمش  
 و تر بجه و چنین کس با زحمت بود و با فزوده غلامت غلام و سبب  
 و خوان بود و سبب با زار شاید باید که کشت و در و فزاد چشم و سبب  
 و است پا و در سبب و گاه خسته که لصب کوه بود و اشقر چشم که بود  
 و سپید چشم و در سبب بود و در سبب و در ان فرج و چنین  
 سخت با شرم فاک و لب و شیر و با ج و سبب غلام  
 طبع و در سبب و باید که پاک و در پاک شمع بود و در سبب  
 و است پا و در سبب و کمر که در تمام قامت و سبب و سبب  
 و در و در و در چنین غلام و کتم از آنکه در سبب و در سبب و در سبب  
 و کتم چنین با زحمت و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 و در سبب و سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب





















ابو زر جبرگه که چهار خنجر بلند بزرگت هم به دو خیال بسیار وزن باز  
 کار دوست کشا و بسته هم به علی بان و دانشمندان و خدایان  
 قصه کن تا بگویم آخر که در آن کوه تو از کرب کس نباشی تا هم به مصیبت  
 پیغمبر خانه خیر هم به راحی و صحت کن هر که گفته اند که راحی  
 بصیغه فاعل آن کوه است بگویم با شری و چهار از این پسیدن رود  
 غرار استغنیست رود و در اینجا زود به شرف هم به را بود و با و شرف  
 اگر تالاب بود هم به را بود و در کن و طاعت خویش بر به نیت یا  
 خور و یاد و شتر نامش نیز که بر تالش و کوه کال هم به راه خویش  
 و کنی که بر نوبه پر نش که در محنت راحت دارد و سحر که بر حیات  
 با پر دارد و در رمضان بشمع و قندیر فرستادن تقصیر کنی در محنت  
 با هر کس است سلمه و اند که ایشان با معان و اند و بر کنه معنی هر چه  
 از نیک و برادر و زریه خویش را به پس ناگاه کن فاکه که هر کس که

و ما دام که کشن بایس فکته بود و آب چرب بر بود و خطا پسار کنه  
علاش آن بود که لور را به نیز لور کشن تخت است چرب لور فتنه  
و آب شتر بغیر روز که بر بود و علاش آن بود که صرغه چشم رو سیاه  
بود که بغیر زنده و ما دام چشم کشاله دارد چنانکه مژده جسم زنده و آن  
حب باشد در یک چشم بود باشد در هر دو لایقه هر آب  
در احوال معیوب باشد و لیکن عرب و حیم متفق لور مبارک بود و چنان  
شدیم در دله ل احوال معیوب است و آب در جبهه و اجیم بغیر پایی  
و اگر اسرار حب باید است چرب سپید بود و شوم تر بود و آب  
لور زرق اگر جبهه چشم لور زرق بود و صبر چرب بد بود و آب معرب  
بر بود بغیر سپید چشم و آب لور بر بود و آب او نیز بر بود بغیر راست  
کردن و چنان آب لور زرق بر کرد و آب جبهه نیز بر بود لکن هر دو  
پایش کرد و بسیار سی کمان پای خود بند پسار سیقه و آب فلع



































گفته اند که خفته هر دم تر و صبر شود با پند و اندرز هر که در کجاست  
 بخورد از دشمن جنگ و بر او که این جهت بخورد و بستی آن بر کند  
 دشمن بخورد بر دشمن کند و دست با مردم از هر دو یک همه یک معرکه دارد  
 تا تو نیز از آن هر استاده معروف شد و آن در استان بان بخت  
 باشند و شهادت سردار از غنشین بر چنانکه فرمایم **باغی** ایل می  
 چنانکه در محراب نه نمرده می خورد و نه نمرده خود هم مجلس به برتر رفت  
 بهر **شهادت** بهر **سرس** جم **س** به **حق** محمان و استان بزرگ و خواجه  
 شتر تا سر او در دست کفر و گفته نمرده کرده محم از او در دست باشند  
 یا ضعیف کنند و حق استان و دیگر باشند که کردار بگو بر آنکه مرد را  
 بر و چهره توان در دست **چهره** تراش بر بانه یا گفته است او را شکر ترا  
 چرخه از او در **ب** مراد بکب طوف خود بوقت **ک** از او بر سر کرد و تا وقت  
 در **حقی** او را از نینجان بهر **ن** نمرده و نمران **دست** خویش مغرب خدای

و حسن از دست را طلب کند و یکی بر ایشان یکی کند و هر دو  
 زیارت تربت از دست رود و حسرت بخورد و چنانکه سقراط را شنیدم  
 هم بر بوند و بر یکبشتند او را کج کرد و دست پرست شوک  
 معاذ الله قهرش کرد او را با و هر می رفتند و در هر یک و در چنانچه  
 رسم رفته است پس او را پرسیدند که ای حکیم گفت که هر چه خواستید  
 نه هر که کوتا را با دفن کنم سقراط بستر کرد و گفت اگر چنانکه مرا  
 باز بایستد هرگاه نثار بایستد دفن کنید خبر آن نه فرماستم و بهر **شهادت**  
 با محمان خیر میانه دارد و بر در استان دل بند و استان  
 بسیار در دست خاص خویش تراش و بر پیش و پس خود کرد و بر  
 اعتماد استان از خویش غریب تراش و اگر از او دست باشد  
 تر از تو دست ترکس نبوده است بفرموده است از نای بغیر  
 بر انداخته است و کس بود و بیان **دست** دشمن تراش و نمرده و بر **چرخ**







بر کشید و پست خزره را بکار و همزد و کلاه گفتند ای شکر  
 مرد بر این شکر شرم نذر در پست خزره را بکار و زنا  
 صلب گفت پست خزره را در کلاه کار و زنا هر مرد را نسند  
 دشمن فرست و دشمن را خوار بناید و پست که پست شکر و شکر  
 هر دشمن را خوار دارد و زنا و خوار کرد و پست بر هر دشمن باشد  
 از پست و شکر که تا به هر یک که دشمن کنیز است بر دی چربوی  
 پست و شکر که تا به هر یک که دشمن کنیز است بر دی چربوی  
 بخشیده و اگر العیا و با اله و بر تو چهره تو را خوار است و عظیم بود  
 در خزره و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر  
 خرد بود و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر  
 اول خشم را قوری تمام نمایند و شکر را در البتایه بسیار و مولد است  
 و پیاده کان در بشیری و زنا و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر

و لقب کرد و بر این شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر  
 خزره و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر  
 تا بر کلاه جمع و عظیم و خزره و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر  
 باشد که اگر انوم نهم و آن پست هر را بکار و پست و شکر و پست و شکر  
 منظر را پس نام و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر  
 سینه گفتند و زنا و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر  
 خزره و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر  
 مجد الدوله لقب دادند و پادشاه هر خطبه بر او نهادند و پادشاه هر خطبه  
 خلیفه محب الدوله بزرگ و خلیفه بود و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر  
 همان نام ملک بود و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر  
 بشرت مشغول سال در اصفهان و کوهستان پادشاه هر خطبه  
 و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر و پست و شکر



خطبه باید نام من کنی که بر مردم دنیا بنام من نماند و خراج چندیری  
 و اگر نبیایم در برابر ستاغم و تراست کردیم و همه به بسیار اندر  
 تحمید افزوده و چیز را به بیدار فایده به داد و تحمید بخور و دو سبزه کمر  
 بکوسطن محمد زاده تا تو من زنده بودی و فخر الموده مرالین لذیثه بودی  
 و مرکز این سلطنته فخر افغان یافت این اندیشه از دل من برفت  
 کفتم سلطان محمود پسر بزرگ غایت دانه خردی که جنگ  
 زنده اندن اگر بیا تو را هم که نجات جنگ را ستاده دم زیر که  
 زنده بماند زنده که کشته شد اگر فخر کشته شد به عالم  
 نویسم سلطان محمود کشته شد به عالم را کشته شد و مرا فخر  
 و هم شرف و اگر تو را کشته شد تو را کشته شد و هم زنده کشته  
 زنده کشته کن زن فخر بیا و پسر فخر بیا و یک سخن نادی  
 زنده بود و قصه وی بخرد و اینی از آن کفتم و دشمن خود را کشته بیداری و دشمن

هیچ حال این به باش خسته از دشمن خانه و پشتر از دشمن خانه ترس  
 و پیکانه ان تواند کند که دو کند و چون از دشمن کشت هرگز  
 دل از لذیثه تو خاک کند و بر حال تو طبع می شود دشمن هرگز ان نداند  
 تا فغان و لذیثه پس هیچ دشمن هرگز کند کن و بکن به جز هرگز کن  
 به جز خیر تو که از دشمن بسیار خیر و از دشمن بسیار دشمن خیر  
 و آن دشمن و دشمن چوین خیر و سخت تر باشد و نزدیک از دشمنان  
 لذیثه کار و آن و با دشمن چنان کردی که از آن کردین رنج بفرست  
 و بعد کن تا دهستان اضعاف از دشمنان بهد و بسیار است  
 و کم دشمن باش و بکن هرگز است بجز دشمن دشمن کن زیرا که  
 هرگز است از که هرگز است تو فخر تو را و از که بکن تو فخر  
 نشود و برداشتن کرم و در دهان عارین هر که عمار خویش را زنده  
 مردی او نقصان بود و با دشمنی قوی تر از تو بود و از دشمنی کن و از آن







و از نفعیان و بختیاری به بار باش و لیکن کفر کن کردنش  
 همیشه در کار و بختی از طریق مرد و زن کرد و وقت چشم بر جبین  
 واجب کن چشم فرو خفته باشد و در کف استاده و  
 و با دست چپ بانه کوشش چوب تنفر دوم جانت  
 و هر چه بخواه از نیک و بد جواب رد چشم و در هر چه بشنوی  
 محفل از شنیده هر چه آن پسر معان بود گفتن لیس موی بر خیره  
 مرد و مرده تنه به لاف زن کار ناکرده چون کنم و کور و چون گفت  
 چنانکه در مین کیم **یاعلی** از دل صفا مهر تو پسر کردم و آن که  
 غم تر لبها من کردم و در نزد گوشت و چمن خوردم کرد و فرود آمد  
 و گوشت خوردم و کرد و پیش از کف رشتن لایان بخت  
 کس بسته و در اگر خواهد بر تو بان کش و نتراند و هر که زود کن  
 و در مردم و در پیش از زاده های هفت سرش و در مردم نام و نفع چنین

ترس هر چه در بر بخت کند بخت توان و دخت و هر چه زود  
 و چشم با تو تر از خود هیچ چنانکه گویند و نخست را پشته کن تا از با  
 بسته باشی با کس که تو تر از تو باشد و کس که تو بودی چنان  
 و با کسی که خود بودی چنان که تو با او ان ناظره کن با مردم مراد  
 و هر که کن با دوزخ زن معانه کن با چنان صحبت مراد با کسی که  
 بود و غیر شراب مخور و بانان بسیار نشسته و خور است کن  
 و هر چه شرب با کس که مراد آب بزرگ و چشمت خوشتر از هر که  
 بر تو خیر عیب گیر و نه عیب از خود کن و خوشتر از با کف  
 بر بر با کف فرود نیاید و هیچ کس را چنان مستای که اگر وقتی  
 بیایه بخوید بخواه چنان مشکین اگر بیایه ستودن نتراند و هر که  
 با تو کار بر آید و در از کف چشم خوشتر از آن که هر که از تو مستتر بود  
 چشم دکمه تو تر از هر که از تو تر و در از تر از بهی خوش کعبه بهر و هر که



کار تو بر نیاید از یکباره زبون گیر و در خبره شود چشم دیگران پیران  
 پیران را که چه بزرگ کنی هر کس بداند و در اندر گذران و بر کس تران  
 خویش بهانه جوید تا بدین آید و آن باشد و از تو تفرق کردند و کمتر از آلبان  
 و در کس تران صبیح تواند و اگر ضیاع خویش را آلبان داری که  
 تو ساحه باشد و اگر ضیاع و کلین و لیس بر یک روز فانی و چاکر فانی  
 بر دارد و از غم خویش فراتر آید و آن را غم نامند و فرستادی و فرستادن تو  
 در باشد که کشته اند یک بدون اندر جویش نیاید چنانکه فرستی که  
 در خانه بدو که زورفته بود و اگر فرستادن بجا باشد در آن کار یک  
 و آنرا زخمی نماید و اگر با خلد و تضرع باشد و ایم پسر خرد و افسان  
 سرخ رو باشد و آلبان است و دشمنی که پش و اندر کنی و مردم شود  
 هر خبری را بشت هیچ و هر حق باطل هر بر عقوبت مردم باشد  
 و طریق کرم کفار را نماند ستمده باشد **باب سدهم در عفو و**

**و عقوبت** ای پسر هر کار مردم است و ب عفو است و بران  
 و اگر کس بر کند از دل از خویش تن خیزد و بخوبی که است  
 و خستین کن آدم کرد چنانکه فرمودیم **باب نهم** در روز زنده ششم  
 صد بار از آن دلم پیش نما خورد **و** چنانکه کس زنده کرد  
 من آدم کند که سخت آدم کرد **و** در خبره عقوبت کنی با یکبار و همه  
 چیز خستین شود و وقت زجر خستیم فرد خود و ن عادت کنی  
 و چون بخانی هر روز تو بخوار است و عفو طلب کند عفو کردن  
 بر خویش است واجب دان اگر چه سخت کنی هر بود و بنده اگر کنی کار  
 بنود عفو و زنده پدید آید و چون مکافات کنی هر کرده باشد که نقض کنی  
 هر عفو کرد و هر که در سر زشتی کند و زکنا و یا دینار و الفه و انجانی  
 و عفو نماید تا کنی هر کنی که تو را عذر باید خواست پس اگر اتفاق  
 افتد تو را زکنت عذر باید خواست از خبر خود است و زکنت مراد است



سینه منقطع بود اگر کسی که دست و پایی عقوبت شود نو برای  
 آنکه دور از عقوبت که طریق حلم و کرم و رحمت فراموش کرده باشد  
 چنان باید که در مکر و رانیم درم عقوبت که تا هم رسم سیات  
 بکار آرد و به شرم و شرم طرودت و کرم نگاه داشته باشد تا هم  
 از کربان به شرم و رسم از سیاتین چنان که کربان کار بر جان کنند  
**حقیقت** شنیدم که روزگار معادیه و مکر که گفته شد شنیدم که این بود  
 معادیه ایشان را بر خود خوانده و گفت که کفر ایشان را بر نیکو بکار  
 آوردند و بکشند آن مرد گفت ای دیر هر چه با ما کنز است  
 و ما برکنه خویش میفریم که ما به ضرر و آزار خویش نشود جواب گفت  
 مرد و مجرم گفت همه عالم از حلم و کرم تو باز میگویند اگر این کنیز و پادشاه  
 کرده بهیم نه چون تو صمیم و کرم بودی آن پادشاه بر ما چه کردی گفت  
 همین که من بکنم مرد گفت پس این صبی و کرمی و حیوانی تو را چه سود دارد

و همان کرم هر رحمت و چپ کم معادیه گفت که اگر نخستین کشته  
 بودی همه را بخور و مکر کنون ایشان را زنده مانده اند و خوردم  
 پس مجرم غرور غلبه عقوبت و پس چنان که هر مردان که آن بعد از نیرزد  
 و اگر کسی را توبه حاجت افتد و دور از توبه تواند محرم کمن و مطن آن چند  
 در حق خویش دروغ بگویند آنکس را نادر و کجانی که بگوید از توبه حاجت  
 نخواستی و نیز آن ستمند در وقت حاجت خواستن  
 اسیر تویم و گفته اند چقدر مردوم را بشیر و بر بهیر رحمت باید کرد  
 و دیگر کشته شده زنده ز کار کوهیده است پس در غیر تقصیر و زور دارد  
 تا محبت در جهان بیاید و اگر ترا بکس حاجت افتد اول بگوید  
 کرم است یا نسیم اگر مرد کرم باشد حاجت بخوبی و اگر مرد نسیم است  
 نخواهستن و نیز در هر حاجت خود بسیار بخوبی تا آید این  
 و در خواستن سخن بگویند و پیشتر که بگویند و گفته اند نفس سخن



بدان حاجت بردن برادر در سخن گفتن بسیار مطلق نمی که  
مطلق در حاجت خوردن دوم شغل است و اگر حاجت  
برادر خوردن در هیچ حال باقتضای حاجت باز نکردی چنانکه من  
گویم **عربی** لیدل خود هر روز در آرام بر سر بیمار بدان سه نام می  
بادی برادر اول بر تیل زدن است \* اردن خود است کام بر کام  
رسی \* و هر که در محتاج باشد خوشین را بخیر بنده و چاکر او شتر  
و مانند کی ضلع را از آن هر که نیم جم بر مار حاجت است  
و اگر بخیر حاجت بنویس پس بنده بوی عبادت کردی  
و چون حاجت یا بگر آن کن خدایا بفرما **این شکر نام از یکم**  
در آن کران راضه ای خود حاجت دارد و نیز شکر کفر حاجت  
نخین سید حاجت حاجت در بین باشد و اگر حاجت زار  
روا کند از سخت خود پند و از آن کس که کن اگر از که کردن نوباک

داشتی حاجت تو را دادا کردی پس اگر مرده ایم و بخیر بودی  
از در خیر محوله که چند بود وقت ستر خوله که در وقت ستر  
و بخیریدن سخن باشند و گرم نمایند اگر چه روز و یک پشیمان نغز و اگر چه  
بیمار شد خوشتر بر آبهای رحمت آن که گفته اند که کس گای  
رحمت اندر موندی در زیر دست پسر بود و ضعیف و قوی بودی  
مسقط باشد که هر که محتاج به یم بود بدان ای پسر که چون  
سخنماند و توبه کنیم به پروا چشم و تامل و او سخن به هم از پشیمانان  
کردم تا این نیز بخوان و بر آن کثرت حاجت افتد از آنچه خودستی  
و علم اولین و آخرین استی تا از آبها و خمر و عود و نوکر  
دانید مرا کردت هر کس غم و از جهان بر پسر هر چه بکن  
چکیم و من خود در و نشسته ام و اگر نیز خیر و انم کفار من چه فایده  
و در و ام چند آن شوی از در بر خویش شنیدم پس ترا جای



حالت نیست و فرخود و از درویشی تن به هم نابد و درم حجاب  
 بنا بر آن که اگر تو شنود و اگر شنود در هر شبهه سخن بگویم تا در سخن بجای  
 نسخه باشم آنچه ملاحظه دارد بگویم **باب سیم در طلب علم**  
**و مصداق** بدان ای پسر که گفت در این سخن به پیشانی بگویم غرض از این  
 نه و گمان و دلایت هر کار در هر صورت کبر و در هر شبهه بود  
 باید که گفتن یک بر آن و در بر آن تا از آن بر تو نماند خوردن اکنون  
 چنانکه فرخسی نیم به پیش و کار نیست که تو در این خبر بدی  
 پس است شمع هر یک از این که گفتن نموده که قصه دراز کرد و گشت  
 از نهادن و صد بود و لیکن از هر صفت است بر سه است  
 با علم تقوی به پند دارد و چنانچه طبع هر یک در هر صفت  
 و مانند آن به پند تقوی است و در هر صفت که در هر صفت و مانند آن  
 که و مانند آن و این هر یک از این است که اگر تو رسم و سامان آن

ندان اگر چه است و کسی باشد در آن باب اسیر باشد و شبهای  
 نص خود معرفت است بر آن کردن حاجت و لیکن از چند نکته صورت  
 بند و بگویم و سامان هر یک را به تو باز نایم از آنچه از هر چیز بود یا خود را  
 بین دانش نیاز از افاق روز کار و حوادث نماند باری  
 بوقت نیاز از اسرار هر یک آگاه باش پس اگر خود نیازت  
 بنویسد این هر یک از این است که هر یک از این علم و دانش است  
 پس از این علم هر یک از این خردن لا اوتی و در هر علم از علم در دنیا بزی  
 توان که هر یک از این علم است علم شریع و در هر کار و شاف و در هر  
 و در هر دین که در هر دین و در هر دین و در هر دین که در هر دین که در هر دین  
 و فاعل کن و در هر دین که در هر دین و در هر دین و در هر دین که در هر دین  
 و در هر دین که در هر دین و در هر دین و در هر دین که در هر دین که در هر دین  
 و در هر دین که در هر دین و در هر دین و در هر دین که در هر دین که در هر دین



و فروع ان احکام شرع است و محرفه آن نفع دنیا پس ای پسر  
 تو نیز اگر توانا گرد علم دین گرد تا دنیا و آخرت برت آوری  
 لا اکر آن تو نیستی بنیاد نخت و بعدین است کنز الفقه فروع  
 با تصحیح سریع تقلید پس اگر چنانکه در پیشها فرمودم طالب  
 علم باش پس نیز کار دقت باش و علم دوست و برادر خفیه  
 روح و دیر خواب در جزو حریص کنایت و در است  
 و متواضع فانی از کار و حفظ و مکر و کام و متفلسف و مجسم اراد  
 و عالم در است و متفرب و در آموختن حریص و حق شناس  
 باش باید هر چه بشنوی یا دیگر بر تقلید از مشرکان یا بدو فو  
 قلم و قلم تراش و مانند آن چیزها بود و جز این دل تو بخیر بر نهد کم  
 سخن و در لذت باش هر طالب علم بهر چیز سیرت بود  
 زود و لیکن نه روز کار کرد و اگر عالم مضی باشد با دین است باش و بیا

درس باش در عبادت و نماز در دوزخ یا در کن در دوی باش و ک  
 تن و پاک حابه باش و حاضر جواب و هیچ سئوال نماندیشی  
 از ارباب دوی جواب مره با تجربه و تقلید خود قانع باش و تقلید کس  
 کار کن و سلف خود را پیروی و بر وجهین و اولین قناعت کن و جز بر خط  
 مستقیم ان اعمال کن هر گاه که بار از جزو مقدم دارا کرد و آب بر شوی  
 بر او بمان سخن اندر مکر سخن مجتهد از او می سودم مشو و بر خبر اعتماد کن  
 از خبر متواتر و کبر و مجتهد باش و سخن تبصیر نوی و اگر منظره کنی  
 بخصم مکر و اگر فو ان و در سر و در سر سخن بسط و کلام از کلام بخت  
 و الا سخن را موقوف کلام و یک مثال قناعت کن و دیگر حققت  
 طرد و عکس بر هم کمر و سخن بختین را کلام هر را سخن پسین تابه کند  
 و اگر منظره فخر تو باشد از خبر مقدم دارد و خبر را برقی مس ممکن است  
 کوی و در منظره هم اما مویات تا ممکن است هم عیب ندارد و دیگر



تا عرض معلوم کن و سخن باز نیت کوی دوم بریده کوی دوم دراز  
 سمپنی کوی **پس** اگر نکر باش حافظ و یا بسیار دارد و هرگز کسی جل  
 و مناظره کن الا دانه خشم صغیف بود و هرگز سر چه خشم دعوی کن  
 و انجمن نرسین مجیب بر نود و توبان فصیح کن و چنان و ان  
 و این مجلس بیان تو به نام اند چنانکه خود هر کسی کوی تا نذر سخن  
 و لیکن جامه پاک دارد و بر نرسین سر زن و در چنانکه در مجلس نشسته  
 تا بهر کشته و بکن نعره بسی زنند و مجلس نو کم هم دارند و خبر مردم بکن  
 تو نیز وقت وقت هم کرد و اگر بخیر در مانا پاک هر روز و بصورت  
 و تنید کرم سخن نکران بر سر کر کران جان و نرسین روی  
 و سر و جارت باش آن در مجلس زنند کران چنان  
 لذا که گفته اند **نفس ثقیل** و متحرک بش وقت سخن مداوم در  
 مستمع گفته کن اگر مستمع گفته خواهد کوی و اگر نه خواهد نه کوی در چنان

عام خبر دارد بود و چرخ فقیهش و پاک مراد ترین سخن به بهترین چسبیدی  
 فوشش وقت قهر نخبه لیک نذر قهر و ایم با تس باش و خشم  
 نکران در سبزل بر پر لید و جای که قبول نیاید لیک و هر سزا  
 بر سر کر نرسین پسند از آن که در آن جواب ده و از آن که نرسین کوی  
 و همچنین مسند بر سر کر نرسین بد گفت نه آن ای تا آنجا جواب کوی  
 و نه کسر نه نیاید و اگر بسیار طعنت کنند و رقه نرسین کوی  
 این مسند طعنه است و نرسین یقانه و سید این مسند نرسین است  
 همه بکنند لغت به طعنه آن نرسین یقانه بالا پیش کس از تو نرسین و سید  
 و سخن در مجلس بکار کفر حفظ دارد تا بار دیگر کنی و بطریق هر وقت دیگر  
 تازه روی باش و نیز در شهر با بسیار نشین نکران و قال کایان را  
 روز در سبزل بود و قبول و تازه روی و ان فاموس نکران نکران نکران  
 تمخ و جامه پاک دارد و معالجه شرعی نظیر فاطمه خوب دارد چون نماز



در روز با تواضع و چرب زبان باش و اندر بار زبان عام بسیار  
مکومت بجای عام غریز بشود و از تیرین به پیر و ادب کسی  
نگاه دارد و آن شرط جای دیگر باید که ام و از رثوت و دروغ و  
باش و خلق را آن فرای خود و کفر تا عالم پانفت نباشد و کج  
بدان و آنچه دانستی بگو و تجارت بهار بر تا چند باشد و بوی کرد  
همین و در سخن گفت و غفلت کفر هر چه کن با خوف و در جای دیگر  
حق را از رحمت خدا و غرض و کسب کنیز و نیز چاره بطاعت نهادن  
مغرت بیشتر آن کوه را در دقت و هر باشد و نیست معلوم گوشت  
باش تا در سخن و معنی نباشد و شرب را نکفر اگر دشمن بر بر  
بزرگ و سر و قاضی کرد و چون قضا با قهر و عجل است باش و نیز  
فهم و صاحب تدبیر و پیشین مردم شناسن صاحب حسنه  
و دانا و بعل و دین دشمنانده طریق هر کرده و از اخیال هر کرده و نیز

برند و هر روز از گاه باش و باید که جلد القضا تر از معلوم شود و اگر  
معلوم بجای کم آمد و در دگر گاه نباشد و در دگر گاه نباشد و در دگر گاه  
باز فطن و فیضان مظلوم و سر و محبت و پیران سختی را بخی و نیز  
رسد **حکایت** چنانکه بطبرستان ابو العباس فیاض قاض القضا  
بود و در دی پیش او یکم آمد و بر مردی و نیار و عور کرد قاضی از  
خشم پر سید لغز و گفت که قاضی آن مرد عور را گفت کوه داری  
هشت هزارم قاضی گفت دیر است که دهم تو را کوه زیاده را از تو  
اگر قاضی زنهار کند و در دگر گاه هر که کند دروغ و خضر و دیر است  
چاک تر از دق قاضی گفت من از شرمیت پر من شود و من بخیر با تو را کوه  
یا در دگر گاه در مرد و در پیش قاضی ناک افش و دهم گفت  
ای قاضی زنهار مرا که نیست و در دگر گاه بخورد و من مظلوم با غم زنهار تو  
تر از کج قاضی چیزی زاری مرد و بر دانت و در است بهر کج گفت



ای خوابه قصه وام تو بر آید است مظلوم گفت نزل کلا تو در بار  
 این مرد مردی بود چند سال است من و افاق افلاک بر کنیز که عشق نه  
 قیمتش صد دینار و دینار بود و با به دینار دهم از صد دینار و پنج دینار  
 شب در درخت چنار شکافان هم کشی و هم کنیز در درخت یک درخت  
 بنام رفته بودم و داد نهاد در دست هم کردیدم زمانه چند شبستم  
 و این درخت بنام کنیز که کسی گفت در درخت که است دل  
 بر او بخت و حجت من بود بادی که هم از فسیل نزل نیت  
 تا بر سر در درخت نیت و به یکسر دانه درخت بر آید که گفت  
 به یکسر از دردم زینهار و از سر کف هم از درخت که دینار است  
 با هم در درخت از درخت که هم صد دینار تو دردم تا به به به به به  
 کنیز که از درخت که هم از درخت که هم از درخت که هم از درخت که  
 در درخت که هم از درخت که هم از درخت که هم از درخت که هم از درخت که

نه از دم و پسر از آن اگر زبان خرد و اگر لب و بفرستم در تو باز  
 و هم پسر آن زرد از زبان بشت دم و بر دو دم من بودم و او و خدای  
 غر و جد اکنون چهار ماه بر آمده است نه زرد را سید و دانه کنیز که را  
 میفرستد و هم گفت که نشسته به بر داشت و زرد بود و او  
 گفت زرد درخت که گفت چه دیکه که زردم این خیم را گفت  
 هم از این که بنشین و هم از این که گفت و هم از این که گفت  
 و هم از این که گفت و هم از این که گفت و هم از این که گفت  
 پیشین که در درخت که گفت و هم از این که گفت و هم از این که گفت  
 قاضی که از درخت که گفت و هم از این که گفت و هم از این که گفت  
 بیاد که در درخت که گفت و هم از این که گفت و هم از این که گفت  
 و هم از این که گفت و هم از این که گفت و هم از این که گفت  
 دانه که در درخت که گفت و هم از این که گفت و هم از این که گفت



از درخت پسر جواب نباید گفت که خبری که در میان حکمی  
هر یک در دوی اندر کرد و گفت فضا انبار سید بهر مرد گفت نه  
و دیگر خبر حکم شغف شد پس از علم هر چه از آتش فضا و گفت  
رقم و نمح به بر ادم فضا گفت تو در غلط درخت آمد و کرد در دوی  
در دوی بهر حکم و گفت حق اینم و بهر یا کزیر که از بهر دوش زده بوی  
مرد گفت ای قاضی در این نشسته بهم پس درخت را بر نهادی  
گفت راست یکی درخت نباید تا اگر تو این زرد در گرفته  
زیر این درخت و قهر من ز لایم که گرفته است مرد را از ارم کرده  
زربسته و بجز از حق و در پس همه حکما از آن گشتند از خوشتر  
نیز حکم گشتند و چنین بهر بارگاه را نذر کرد باید در خانه خویش متواضع باشد  
و در مجلس حکم هر مرد و پسر بنشیند درش در درگاه و چشمش باشد  
کرانی به و لنگری و بسیار روش در نشیند و سخن حکم گوئی

پسند و با خبر و صابر باش مسئله و بپندارند و برای خویش کن و از  
مقیان نیز مشورت خواه و راه خویش بپسته روشن دار و ما  
وام خا باش از درس از ارباب و منابر از ارباب چنانچه  
کشم تجربه تیر نگاه دار که در شریعت رای قاضی برابر بر شرع است  
و با حکم بود و از شرع کران لید قاضی بکند بخیر و حق  
مجتهد و دانا بود و تسلیم و تقوی و پارس بود و باید که بچند وقت حکم  
نکند یا بکند و نشنا و از کرامه بر رفته و بوقت و نشنا و اندیشه  
و بنای او بکند خبر پیش دارد و کند از زرد در وقت حکم پیشی  
کسر قصه در گذشت خویش کند و شرح حال خود نماید بر قاضی  
شرط حکم گفت نه متفحص شدن چنانچه متفحص بود که ناکه بود و سخن گوی  
ز هجدهوی کرده و گفت که و چنانکه دانه مال بسیار است بهر خوشی  
و نجستی بتواند کردن بکند و پس تقصیر نکند و سهید نکند و در ادم معذرت



در نیک دارد هم بخت و حکم که هرگز ناپاکت بر او خود را  
 و محبت کم دارد و هرگز نیت خویش نشود و قائل است که  
 ضرورت بود و خط خویش را عزیز دارد و سخن خود را بیکند و بهترین  
 هنر قضا را عیست و روح پس اگر این صناعت بود و این  
 توفیق بیاید و هرگز نشود طریق تجارت بر دست گیر تا نفعی  
 از آن بیاید و هر چه در تجارت بر دست آید حاصل شود و نزدیک همه  
 کننده نزد پندیده تر بود **باب سوم در بارگاه کهنه هر چند باز**  
 کا صناعت نیت در آیه مطلق خوانند و دیگر هر چه نیت  
 بگرم رسوم او چون رسوم پیشه و رانست و بزرگان گویند و لصد باز  
 کا بهر جنبه است و رفع آن بر عقد خوانند که گفته اند **لولا**  
**لیس الرجال** یعنی اگر نه بخود اند جهان تبا به شتر تنه و نیز تنه است  
 و هر طبع فزنا دارد و از بهر کم از شرق مغرب و بکوه و دریا و جانی

و مالش در خاطر نمند و از خیر هم خورند و این را به باکر نرود و از بهر  
 محال نیت از شرق مغرب رسند و بر دمان شرق نیت  
 مغرب بر سر نهاده را لایق جهان بود و دیگر خیر باز کان نبود چنین  
 خاطر که کند و از چشم خود چشم باشد و باز از کا که است  
 و هر در خاطر است با معامله و یک مرفت و معامله مقیم  
 بود که متاع کاس در بر طبع از حق بخود و غیر خاطر بر بال و بر روی  
 بود پیش بین و در هر دو که خیر کاس را خود بر لایق فزنا و در  
 کف هم کرام باشد بر هر دو و در بزرگان باید که دلیر و پاک شریع باشد  
 بر شریع و دلیر باید که لایق و راستی دارد و هر چه خویش زبان بگویند  
 نخواهد و معامله با آن کرده و در دست او بود و بزرگان خود کند  
 با کسی که با دیانت و مرد است و از هم فریبند و هر چه  
 با مردی در در تجارت متاع بنایند و معامله کنند تا از در کرب



اینجاست جامه دوم شک ریاضت و سغیه معامله پس اگر کند  
 طمع از کجبردن استی تابه نشود بسیار در تریب ندرک  
 مایه کوفتین تابه شود و پیش به نسیم معامله کن بسیار پیش بود که می  
 خود کنش باش و خود کنش بزرگ نین نبود چنانکه نکریم  
 کفتم اگر از شرم من زارش ناکشتم و در دم ز خواب و خورش  
 و اصد بتای باز در کانه در مبد زب تا در تصرف ال نجان خود  
 از سود بایه خوض زلال خود بزرگتر نای باز در کانه از لایه خوردنت  
 و بهتر تا عمر ان و ان که من در طبع خور و شک نبرد شده بکشد  
 این از غله خرباز بر پیر بر امید خود غله فروش دام بر نام و  
 نیت بود و متر دین تر نیت که بر خیره در دین غله که از سود  
 بر خیره در دین غله ناپسند بود چنانکه نکریم **بای** ای در دل من  
 نکرده مهر و فروغ بر کردن از نهامت رب نفع با غش تو بجان

دل خریدم تنم دل نخرند و بگویند دروغ و ما که مع ناکه هیچ خبر  
 ز دوست نبرد و در میان شرم نکرده بزرگان گفته اند شرم روز را بجا  
 و می بخیزد زب عادت کند و کسیر عمر و نیر در طریقت کند و صرف  
 نکرده لکه لعل بزرگان در تصرف و مراد تصرف نکرده  
 و بیروت جا و چنانکه در کجا تیرش نکرده و در زب بزرگان در دکان عی  
 از بهرین رحمت که کفتم معامله بایان رسیدن بزرگان و بیاع نصیر  
 ندر نزع اهل بیاع کف تل بر نر دینا در نیت بزرگان کف دینا  
 و قیرا طرست در این خراب از بهل و تمارش نخر و بزرگان  
 صراع بسند و با نرین است و در قول نکرده نیت بیاع و نیت  
 و جبار و قیرا طرست بزرگان در برف و نیت تل بید بر ن  
 بزرگان از اقامت یک کف نر بزرگان برف ناکه بیاع از بزرگان  
 و کف نخر لعل که دانه بره بزرگان لایه نر قیرا طرست بزرگان



[illegible]

مروت در استیمه و غم و شرم مکن بخت با وقت فستیم هر چه می گنجد  
و غیر نسیم را که متاع بخرد و خیر بخورد و بزرگ بخرد خیر مرده و بسته  
شکر و بر سر ماهی بخت کرده اند مکنده کرد اند اگر زیاده بکند از سر ماهی کم نشود  
و اگر نماند و بیند که بخلان جابرین بخت بر خورند و آنجا به برسان  
و سپارند از نه سر بسته بخورند و استیم هر چه شد حال اما  
برنامه بخارند نه بخارند و بهر شهر در شهر خیر دیده و خیر ندیده  
در آبی خیر مرکب کرده و بخت نیست نصیب کنیز و بهر کار خیر شود و در کار  
سیان بهر فرمودی و فاشه جابر بنده و بهر سلاح و بهر فرمودی  
و معدود که اندر قصد سلاح طار و اگر اکت بهر با سلاح بهر امر مکن  
و از مردم بچانه لایه پرس مگر که بصلح بهر سپارم و مایه بخت  
و راه غلط نمایند و از سر ساند و کالاستانند و اگر بترابر راه  
شکل آید تازه و بهر سلام کنیز و بهر بخت و در ماندگی











نیک معامله و خیر دهند و تنه بر و کس اعدا نمبرند  
که خلاف نمبرند و کفر و عجب است کمر خنق ۱۲ در  
ماده تورکت کند و در ماده از حبس تا نمبر دولون شیر برش  
و خمر خمر خجای و لوتخت حق برت کمر خجرت از دست ده  
و هر که خمر بر شانه طلب و اگر باز کان شیر و پش در شیر فر  
بشیر نامه خمر و تهریف خوش معروف خمر فامعوم ساخته  
بش فامعوم نند و جادو حق و کمال و نمبر و میان سفر کن  
و گفته اند **الرفیق ثم الطريق** و هر که تلا این را در دهان دروچون  
در رخ نمبر و خمر بخورند و دیده فامعوم خمر و کله ترا این را در دهان  
خورد و این را در دهان خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر  
و بشرط و جانت منفرد است از هر دوا و دوی و کله و دوی و کله و دوی  
که در دل کله هر دوا و دوی و کله و دوی و کله و دوی و کله و دوی

217

[illegible]



و طبع قسم است فم افست و ثبات فملم تن بدو  
قسم دوم است چه در وقت است آنچه را که ثبات فم  
تسیر است فم سیم است و تن لا از حال ای که در اندر و لکن حاج  
است از طبع الفلک منضرب است به بالاسطه یا سوطه یا خود نفس  
ضرر فم لکن فم ثبات و قوام نیز هست از جنس است  
از جنس صورت لکن از جنس است یا است در این  
استطافات و عهد و شریعت است به اول و اش و خلک و است  
یا است فم است چه از عهد و عهد و سیر است یا معتدل است  
یا معتدل چهار مفرد و چهار مرکب یا نه کترین از عهد است چه  
و چه اعضا و عهد و شریعت است چه چهار است و عهد و عهد و عهد  
این سخن را فم است و لکن اعضا از اخلاط است و ترک اخلاط  
از مزاج است و ترک مزاج از استطافات است و در زمین موده است

و آنچه از جنس صورت است بر سه قسم است فم افست و ثبات و طبعی  
حسرت فم افست و لکن پنج قسمت است بصر و فم و لمس  
و سمع و ششم و فم و حرکت و عهد و عهد است م از حرم  
اف م اعضا است و فم ثبات است و لکن فم است  
تجلی و قدرت و در جوانی و فم است فاعله و منفعله و طبع  
فم است مولده و مرزبه و علایقه و فم است فم افست و فم افست  
و طبع از فم لکن روح خالص است و فم است فم افست و فم افست  
و فم است فم است فم افست و فم افست و فم افست و فم افست  
توابع است فم لکن ثبات و قوام نیز هست از جنس است  
سر در مزاج است و فم لا غرض از مزاج کر مزاج است  
سرخر کوه و فم است و فم از مزاج فم افست و فم افست  
حرکت و فم منفعله است ان جولو فم شریعت و مانع غبه است



قوت شو است چنانکه علت مانع از اعتدال نفس رطوبه است  
 و غیر عرضها و کیفیات مانع ماله است مانع صورت و لکنه  
 تن را از حال ماله کرد لکن اسباب ضرورت لکنش  
 قسمت یک جسم لکن در م طعام لکن به حرکت و سکون  
 چهارم خلط پس از سر نخم کشا و کی طبیعت ششم  
 اعضا است نفوذ غیر از جسم و هم مانند لکن و لکنها را از لکن ضروری  
 کینه و معوم را چاره است از لکن و مرکب را از لکن خلطه است  
 و درین معوم مرکب نام غیر از لکن چنانکه لکن غلبه است  
 استعمال معوم مرکب نام تمام تر و صواب تر بر وجه اعتدال لکن و غیر  
 بعضی را ازین جمله چنانکه تغییر قد استعمال معوم بعضی را ازین  
 جمله بر وجه خطا باشد بیمار و علت بر لکن بر وجه افراط و رفقه  
 و لکنه خارج لکن طبیعت رفقه است بر مرض و رفقه

[illegible]



و لا مراض طلب کن از جمله شصت و یک باب اعراض از مراض  
 سیم از این کتاب طلب کن خفیه غم علیکم یا خافیه سیم از شصت  
 علیکم یا کرم لکجه خفیه در از شصت و از بر لکجه علم و علم چون جسم در روح بهم نهد  
 جسم هر روح و روح جسم نام بود و خفیه سیم که خفیه کون از شصت کن  
 از خفیه سیم بران و کوه کانت و سیم که سیم بر روح که است و معالج  
 یا خفیه سیم لکجه یا خفیه سیم لکجه یا خفیه سیم لکجه یا خفیه سیم لکجه  
 علت و سبب مزاج و علت و سبب مزاج و علت و سبب مزاج و علت و سبب مزاج  
 و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه  
 و عرض ظاهر و علامات بنات و علامات بنات و علامات بنات و علامات بنات  
 یا خفیه سیم یا خفیه سیم یا خفیه سیم یا خفیه سیم یا خفیه سیم یا خفیه سیم  
 و اجناس حیات معلوم که در دهن هر خفیه سیم یا خفیه سیم یا خفیه سیم یا خفیه سیم  
 و رنگ و دودیه یا خفیه سیم یا خفیه سیم یا خفیه سیم یا خفیه سیم یا خفیه سیم

اگر این بر یک شرح بحث در کرد و لا بدیم هر یک از  
که ام کتاب طلبیدن تا را می شود تا بوقت طلب  
لاخط صحت از هر اصب طلب کن از جمله ستم و ستم  
پس ستم و فلان علاج از جمله طلب کن و علامات ستم  
از ستمه العرفه و از صفات تقریظ طلب کن و علم نفس از علم  
الکبر و از نفس الصغیر و علم دل از ستمه طلب کن از کتاب  
سجده از جمله ستمه و از کتاب ستمه و ستمه و ستمه  
و از هر اصب و از هر اصب طلب کن و از جمله ستمه و ستمه  
و از کتاب ادویه جالیوس و علم حیات از کتاب حیات از  
جمله ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه  
معروف و مشهور کنند و با هر یک از ستمه و ستمه  
وجه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه



والاعلام خورشید بین کوه و آنچه در کتب خلاصه می بری  
الیه بن جعفر مذبحی الحبت در خانه و در و صیابر لفظ خولده باشد  
تا در میان الحبت رفته شرط است و در استرعی لفظ آوردن و بسته  
خود را و جاسه را پاک و لایق و بنشیند و معطر بشود و چمن بسیار شود  
تازه و صبر و خشناید و چمن خشناید و با بستر از هر که در دره شود  
و لفظ طیب بیمار را وقت حرارت عزیز سفره **طیبت**  
اگر بیمار بر بستر باشد در دره و آب چمن بخواند پنج صد کسیر از  
شش نایب و چشم باز میکند باز مرغ شود و عسل می خورد و در الک بر می  
بندد و هر قدر نزد دست و آستان خود می خورد و نفع نفی  
علامت بر بخت و اگر سیر چشم هر سیر از زغال است خشناید  
و بسیار سیر از زبان کوهان برآورد و در دست عسل است  
و اگر از دست زانغ صفت بار کوه خانه را در بر باشد و اگر بار سیر از سکنه

لون نمر سرج وزر دوسياه وسفيد و باقى باز باشد هم خوف  
 بشه و اگر بیمار را کاهش سر و خنجر کمر و در کوى چشم کند لنگه  
 رگور را بشود لنگه ان هم بايد علامت برده و لنگه خله ملاكه  
 كفتيم سرج و در و كمر ان بیمار را به بالمر علامت و لنگه نشان بشه  
 محبت كند و لنگه پس سر اگر بر سر ساه و در از ان علامتها  
 نباشد بايد و از تر باد لنگه دست بر محبه بمارنه اگر كجده  
 و زير ان برده بر لنگه خنجر غالب و اگر زير ان باري كمر  
 و دير بر جبهه رطوبت غالب باشد و اگر زير ان دير و جبهه  
 و ست جبهه رطوبت غالب نباشد پس لنگه غالب بماره  
 و بيش سر و خنجر خنجر را انبى كنه چون غالب بماره علامه  
 در فاره و لنگه كن اگر انبى خنجر بر روش محارم بماره  
 و لنگه سبه در خنجر محارم لنگه رطوبت فاكور و اگر











و استقبالا و معرفت میلاد و گذرا و عطیة الغفر و کم که غفر ذیاله  
 لغفر عمر را در نبره سیر یا خیر ازین برهه لکه که لغفر انچه سخن گوید با حکم تو  
 راست لید از رخ حکم از تویم محمد چنانکه از تویم بخر لغفر به خط غفر  
 و با و سبط لغفر انچه که غفر به مجموع و موقوفه او میگوید به دیگران و  
 از زمره میسر وی تا ندر کن و این غفر را سفر کن و از سهو و غلطیا  
 خطا را بنفشه خیر غفر است با طبعه شریک و کون هر چه لغفر احسان  
 و حسن خلق لغفر و اگر بر این غفر بنا شریک احسان بنفشه و سبط  
 برسد غفر هر چه کون لغفر کن چنانکه غفر حکم تو راست لید بخر لغفر  
 غفر از اسناد و حسن بنفشه که مملود و موم است و بنفشه و از مادر  
 جد لغفر مملود است طالع رزق و وقت سقوط النطفه لغفر طالع و آب  
 مملود در جسم زن لغفر قبل کند از طالع اصلیت بنفشه و در غفر  
 بنفشه تا از غفر و از مادر جد لغفر از طالع را تو بر کبری خود است

۱۷۷۷

[illegible]



پس اگر ز غیر به یاز زولبار را بنامش بخواهد مختلف الاصله  
 خازم را و کمر را بنام حجت بکند و باقی را بجهنم در صحت بر فرض  
 که هم وجهی که تا زبانی که بگوید بهر کس است و بهر کس که  
 تا زبانی که تا زبانی که تا زبانی که تا زبانی که تا زبانی که  
 برین باب **د** بارین باب **ک** و بسیار جابر است  
 از چنان کلمات که بهر را مثل کفر یا بدی و بدی یا بدی و بدی  
 کوهی بر فرضی که و آن وقت هر یک را جدا جدا بنام می آرند  
 و اگر بخواهند در باب سخن گویم بسیار جمله گفت لکن به حال  
 نخواهد بود و از غیر گفتن از آنچه از لکن سخن گویم گفتیم و آن  
 و ازین باب نیز سخن گویم تا از هر علم هر مذهب باشد و الله اعلم بالصواب  
**باب سی و پنجم در بیان عری** بهر کس که اگر شاعر باشد  
 تا سخن نویسد مستحسن باشد و بهر کس که سخن فاضل و حکیمانه نویسد

و کس که در ناله و بشج و حجت از کفر کفر شعر از بهر مردمان گوید  
 از بهر جوش و بوزن و قفا و نه فرقت کفر و مصلحت  
 و ازین شعر کفر و جوش و جوش و جوش و جوش و جوش و جوش  
 برسم شعر از جوش و جوش و جوش و جوش و جوش و جوش  
 و ستار و مکنون و مردوف و مردوح و مولود و منضمین  
 و مضمر و سلس و مسجع و مستوی و موشع و موشع و موشع  
 و مخدع و مسند و مخدع و فقیه و در جود متعارف و مغلوب  
 و لایا که از هر سخن نوعی باشد و بهر کس که سخن گوید و آن  
 و ممکنات کفر و در جود استعارت کفر هر از و غزل و ترانه  
 کفر سلس و لطیف و لغو فی کفر و معروف بهر و معروف بهر  
 کوی و جلال ای عاشقانه و سخنان لطیف کوی و لایا  
 خوش کفر هر از کفر خاص و عام را خوش کفر و شعر و کفر



مکمل و عروض کرد که اگر اولش کسر بود و طبیع خفیه کند و عارضه  
از لفظ و مضارع را اگر چه نیست در انحاء در کتب روا باشد و لیکن  
عروض نشود و علم شاعر و القاب و بعد از شعر شاعران اگر بیان  
شاعر نشناخته باشد با تو کسر معاشق کند تا آنگاه که عارضه  
و نشسته بجز در دایره عروض پارس یا خبر و نامی را  
و در نام نشسته بجز به نام چون مرج و خبر زل مرج کفوف  
اخر مطوی مجنون منزع خفیف مضارع این منصب  
مجتب متعارف قرب طویل ضری مجاه و عروض و مثله  
در حرف که درین مضاعف بجز بیا به جمله معلوم خویش که نشسته  
و در هر دو در مرج و مجاه و نشسته بجز کن و اولش سخن تمام بره و هر که  
سخن تمام گوید و در آن سخن در نشسته گوید و نظم مکمل که نشسته  
عرب است و نظم خفیه باشد و در سخن که باشد در نشسته خبر از آن باشد

و غزل و ترانه ابدار کوی و در مریح و قمر و لیل و بلبل و نعل و  
و نیز لعل و کس و لعل و مریح که کن در خور مدوح کفر و انکس و لعل و کس  
کار و بر میان یه نشینم کوه شمشیر نو سر لعل و نعل و کس و نعل  
کوه پستون بردار و بر سر مهر و شمع و لاله هرگز زهر و نعل و کس  
ارب و در لعل و لعل و در لعل و در شمع و نعل و نعل و لعل و کس  
چه بایک لعل و بر شمع و لعل و در شمع و نعل و لعل و کس  
و به لعل و لعل و شمع و نعل و لعل و کس و لعل و نعل و لعل  
و نعل و شمع و نعل و لعل و کس و لعل و نعل و لعل و کس  
پوسته از آب در شمع و نعل و لعل و کس و لعل و نعل و لعل  
نعل و شمع و نعل و لعل و کس و لعل و نعل و لعل و کس  
بماند در شمع و نعل و لعل و کس و لعل و نعل و لعل و کس  
و لعل و نعل و لعل و کس و لعل و نعل و لعل و کس



و غزل و مرثیه مخمس و مثنوی که از شعر خود و شعر مردمان که بر طبع تو  
کماله شود و بید شعر بر تو فراخ گردد رسم بر این قاعده نماز شود  
در شعر که با شعر از شعر فارسی و شعر و طبع تو ناله شود و ما بر کشته  
اگر چه در مغرب شعر و زانو نشسته که اگر چه بر کمری و جای  
و در شش سینه که بر کمر و جهان به بر کمر اگر چه بر کمر بود  
چو بکار بر دگر و چو بکار بر دگر و غزل شعر در بر  
بکار بر دگر و مرثیه شعر و غزل بکار بر کمر و شعر و شعر و شعر  
و اگر چه در طلب کفر بر دگر و در دگر و شعر و شعر و شعر  
تازه و شعر و شعر و شعر و شعر و شعر و شعر و شعر و شعر  
خط که در پیش عهد که در این چاره بود و الله اعلم بالصواب  
**باب نهم در رسم مطربی** از سر اگر چه نباشی  
خوش و سبک و شعر و شعر و شعر و شعر و شعر و شعر و شعر و شعر

[illegible]



کز نرسد از این خف بزند تا بر لونی از سطر تا هم کمر برآید  
 بر و هم جوان را پس که دوکان و نان و در و نرسد لطیف طبع  
 به بهر باشد زانه از بهر قوم تصنیف کعبه تا این قوم نرسد  
 باشد از کعبه از و نرسد چو در نا لطیف از و نرسد بلایت پس  
 همه از یک نوع نرسد و کمر حشیش با هر کفتم تا همه را از استماع  
 تو بهر بود و در ملک نرسد که کن در اگر شمع سرخ و هر دوی باشد  
 پشتر بزم زن و اگر از و هر وصف را در پشتر بزم زن و اگر نرسد  
 پست و خرم و در طوب بود پشتر بزم زن و اگر با کعبه و  
 و سه لمر پشتر شماره زن در لمر زده تا در چهار طبع معلوم  
 از هر خنده این کفتم در سطر و این سطر است چو استم تا از  
 از نرسد که کفتم تا معلوم شود که چه کن تا با هر از و نرسد  
 و نرسد که نرسد تا از نرسد سطر و سطر و اگر نرسد که نرسد

[illegible]



بهار کوی و درستان زشتا و درشتا تا نماند وقت  
هر سه میام که بران اگر چه است با نظیر شهر در میان مرکز اگر  
قوم مردمان خاص و غیر خاص باشند که حرفه مطربان را ندانند پس  
مطربی که خوانا میباشند بزرگان اما سرود و پشتر در پیش پادشاه  
کمر و اگر قوم جوان و کودکان باشند در تنها را و در شهر کوی  
و در حرب و غیره بخش و شمشیر و غیره و جگر و در شهر  
و همه نواز و در شهر زن و کور و شرط مطربی است تحت در و پنجه  
راست چهر بزرگان عاقل اسم هر پرده چهر پرده عراق و پرده عراق  
و پرده زرا و کفر و پرده بوسلیک و پرده پادان و پرده نوا  
و پرده بسته نواز و پرده چهر چهر تا آخر در کوی هر سه مطربان  
که در دم لکها بر سر کورانه روم که تا نماند مطربی بجزاری  
حرفان است و باشند در همه و در همه تا بر سر راه خمشیر لیر

چهارم بدینکس رسد انکس و آن خواهد تا او را ترانه دهد که تو  
خواهر که خنیاگری بزرگترین هنر است باید که بطبع مستمع  
و در مجلس که باشد بشود و بی مکن بهایه گرفتن و بیکه خواستند  
کم خور تا نیم صدمه که خنیاگر است و باقی را که در و در مطرب  
بهستان سینه کن بسرووی که میباشند اگر چه طالب به نواز  
میدیش بکند از با بگوید و چهره خور و مردمان مست شوند با  
سکمان در مناظره شود که در مناظره سیم صدمه شود و در مطرب  
و دیگر بعد از بنام شهر از عریه تو سیم مطرب از زبان برده و است  
از او نشسته شود و با جامه دریده و بجا نشو و خنیاگر که در شهر  
یک نشسته و در و با عریه را و در و نشسته و اگر در مجلس  
ترا ساید و بر او واضع غار و چهر که در خنیاگر پشتر از شهر است  
کن تا دیگر که در شهر از با ساید و در و سیم و در و سیم



چنانکه بسم از پسر سوادان آید و اگر میان بخا نیر و بر برای  
 یا سر و تخت چنانکه عادت است نان بود باید در نوبل باشی  
 تا آنکه غرض تو حاصل گردد که مطرب را از بهتر نیز صریح است که  
 باستان صبر کنند و اگر صبر کنند محروم مانند دیگر گفته اند که مطرب  
 کرد و کور باید یعنی کوشش بجای آورد و شب برداشت و جانی نگیرد  
 و نباید بگریست و هر یک که چه بگوید که در مجلس دیده و  
 شنیده باشد بگوید چنانکه مطرب میست با مسلمان بهتر بود و اگر  
**باب بیستم در فضیلت پادشاه و پسر پادشاه**  
 جمله خاندان پادشاه و پسر پادشاه و پسر پادشاه و پسر پادشاه  
 از نیکو مکنند و در نوبت و یک مرتبه بشود و اگر پسر پادشاه  
 از خدمت کنان میباشد و یا نیز بگوید اگر از نوبت نشین  
 دارد از روزی تا غیر از پادشاه هر که در کسی فرستد و در و بر کشتن

از و حشمت پادشاه و هر چند که غیر از پسر پادشاه باشد  
 میباشد و هیچ سخن غیر از پادشاه و کور و با و حاج مکنند و در  
 گفته اند هر که پادشاه و حاج کند از اجابت و خدای عز و جل  
 خبر نیکوئی گفته اند و هر که با تو بگوید و اگر به آموزگار بگوید  
 چنانکه در حکایت شده است **حکایت** بر و کار فضیلت پادشاه  
 و پادشاه که بود و پسر پادشاه و پسر پادشاه و پسر پادشاه  
 محشمان مکنند و در نوبت و هر که در پسر پادشاه و پسر پادشاه  
 بگوید و پسر پادشاه و پسر پادشاه و پسر پادشاه و پسر پادشاه  
 بکشد و چند کس مشورت و پادشاه کند از محشمان و پادشاه  
 و پسر پادشاه و پسر پادشاه و پسر پادشاه و پسر پادشاه  
 گفته اند و پسر پادشاه و پسر پادشاه و پسر پادشاه و پسر پادشاه  
 فضیلت پادشاه و پسر پادشاه و پسر پادشاه و پسر پادشاه



و کردن شیر زن دلم سر در کار به آموز که اگر از نیک بگویند  
 با شرف دارم که لذت شود و آخر همه غنا و نقصان  
 شانس و بدولت غمزه مؤثر کار سلطان حشمت طلب کن  
 نعمت از پس حشمت و نیکو و غرضت سلطان نه از تو گویند  
 و آنچه در علم پادشاه فریه شو خوش را لاغر غنا را غمزه شیرینی  
 که کوسفند تا لاغر بود از کشتن غمزه باشد و کی بکشتن او بگویند و چون  
 فریه شود همه را در کشتن فرط غمزه و در بهر دم خد و در خوش  
 بمایش عمل سلطان چهره نیک و سخن بود که بگوید خوش را معرف  
 و مشهور و عزیز کند پس کن چهره نیک بود هر چه در منافع عمل سلطان را  
 اعتبار باشد و در وجود و در آن کس باشد تا نیکو به ز پس مانع  
 خویش از نعمت کام روان و نیک و مرد و مرد و مردان باز بگر که  
 بنعمت الله علیه و الله و سلم فرمود که **خير الناس من نفع الناس**

و خدمت بهتر که دولت او بگاست رسیده بهر چه بگر که بفرمود  
 آمدن از نیک بهر چه بگر که بگاست رسیده بهر چه بگر که بفرمود  
 مردمان را در این که زود بگویند از جوان و بگر که بگویند و روزگار  
 با صوفی کند از خواهر و دشمنان بر تو خیره نشوند هیچ خدمت  
 که با رتا اغیر بهر اول پادشاه بگر که از تو فرود نشوند و همش  
 او کسر را عیب مجرب و بی بی هیچ خجاست که چهارم  
 فرمان را در اخلاف که بگر که از تو بگر که بگویند و در خدمت  
 محبوق مقصود و برین پنج چهره نیک و نیک و نیک و نیک  
 خوش نیک و نیک و اگر نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک







بگوید بار وایت کند از کسر و محنت از طب و نجوم پاره پاره  
 تا اگر ازین صناعتها سخن رود بایدین باب حاضر شد تا آن  
 طب و آنچه دانی بگوید شرط من است بکار او  
 تا پشت کلاه بر او عمل افتد و بخت تو را غنیمت تو  
 پاره که در ملائی بریم را و نیز بر او نصرت تا اگر شاه را  
 خلوتی بود در مطرب را با بر نماند تو بر آنچه وقت از خوش  
 و از سر ناله بر تو برین سبب مشغول و نیز محاکم باشی  
 حکایت و مصحح که در دلا و نواد با برین در نیم بخت و  
 نواد و تمام بود و نیز پاره و در و شطرنج با برین و لیکن  
 چنانکه مقام شد که هرگاه طب معام باشد نیز بر آن و نیز  
 لیکن که گفتیم و نیز پاره و دلا و در نصرت نیز بر آن و دلا  
 نصرت و نیز بر آن و نیز پاره و دلا و در نصرت نیز بر آن و دلا

تا اگر در محاسن پادشاه از انجمن سخن رود و جواب برانی دادن  
 تا بطلب قاضی و هیئت باید شدن و نیز پاره و نیز الملوک را  
 خوانده باشد تا پیش خداوند خویش خصلت های ملوک که در پیش  
 تا پیش خدمت پادشاهان که در پیش پادشاه در پادشاه گاه  
 میکند و بندگان حق را و نیز نصرت و نصرت و نصرت و نصرت  
 هم چه باشد و هم هر که اما پاره برانی که کی نتواند بود  
 بوقت بدل چه بگویند و نیز پاره که بدانی و دستهای و دست  
 و نیز نصرت بر روی بود و لیکن که گفتیم در نصرت و نصرت  
 تا اگر نصرت پاره ملوک و نصرت و نیز نصرت و نیز نصرت و نیز نصرت  
 و مرد و نصرت و عباد با الله که اگر خلوتی در میان باط کسیر خدای  
 برین شاه و در جمله حوادث بد آنچه شرط بود و نصرت و نصرت  
 بکار آردی تا کسر و نصرت سبب تو رسد تا رسد و اگر آردی



حق تعالی او که زاده باشد و بیک فرقه در دنیا بود و بیک فرقه  
 واجب باشند و اگر بر هر یک مردان یا فرقه و اگر آن  
 کفر بر تو بود باشد که غرض از این میان خضر و شراب خوردن  
 و هر یک کفن و دفن نمیشود بلکه بیکدیگر میزنند و میزنند تا آنکه  
 بر تو دهن زد و نیز تا تو با شراب از خوراک و شراب غافل باشی و در  
 هر مجلس هست و برندگان میگویند و بر سر در و بجز روضه بازده  
 چنانکه در هر مکتبی تا خوراک از دست صورت بگذرد و در شش  
 کفایت از ناچیز بگذرد **حکایت** ششم در قاضی علیه السلام  
 عضدالدین مامون بنیر خاص خود و دلور عبد الملک پسند خود بود  
 برین سبب از قضا میزدند و در روز در مجلس غلام میزد  
 قاضی دلور گرفت و در غلام کتک چشم بر او انداخت  
 چشم را از غلام خود بایستد مامون گفت: تو عبد الملک را میزدی

که مامون از راه بر چنان چشم را میزد که مامون است و آن  
 بعد از شتر و برادر پسندم قاضی را چه فایده ملک گفت  
 مذاقم در بیاعت بهم رفته بعد از آنکه بازده بود در سفر و در صدر  
 و در خلا و ملا هر که چشم تمام باز کرد و تا آنکه راز مامون بر جا  
 و ندیم برین کفایت پاد که باشد و الله اعلم بالصواب  
**باب سی و هشتم در دپرو شایسته** این برادر بر سر  
 اگر دپرو باشد بر سر بر سر خفا و با شر و خط میگوید و بسیار نشن  
 عادت کفر تا مامون شتر از هر لاله در حکایت شنودم و مامون  
 عباد در روز شنبه بود و دیو نیز خرمی و شتر در روز سومی کاتبان  
 تو و کتک در روز شنبه مازدا که بر خور تو و مامون شب لاله روز  
 جمعه خرمی و نیم بر پوسته نوشتن مشغول باشی فامه که  
 پس عرض معانی باشد و سخن در از کجا بر حجت که گفته اند



**نظم** نکته بن از زبان محمد پسر لهر: نامه خوش درین درج مجتهد  
 و نامه خوش را در حدیث و استعاره و مثال و اخبار و خبرهای  
 رسالت است و الله و اگر نامه پارس بود در مردمان درینا بدین  
 و خوش بود خاصه که معروف بود و نقلیه نامه تا نزد  
 معروف است و چنانچه نامه تا نزد سید مرتضی و هم بگو  
 خوش را بنده بود و لیکن در آنها سراسر سیج خوش که اگر بگو  
 بود و لا بر خیزد کونی عالم و مستار کفر و محض و کاتب باید که در  
 بود و اسرار کاتب محمد و در دستخیز مرز را در **حکایت**  
 چنان شود که خبر بگو سلطان محمود رحمه الله نامه نوشت  
 بخلیفه بغداد و بگوشت پارس و ماوراء النهر و بلخی و غور  
 بفرستد تا غور و ولایت عرضه کنیم یا بشیر و ولایت بسام  
 بفرمان و شور و غلبه بران بفرستد خلیفه گفت درجه ولایت

اسلام طبع تر از آب است و شمع و آله که میسازد  
 اگر تو میفرمانی قصد است و سخن عالم بر تو شورام  
 خدیو سلطان محمود را این تره شد و رسول گفت  
 خلیفه را بجوی چوئی میانه از تو کمتر مرغ افشاده  
 اینک آمدیم با برادریت و از کلاه را بر سر  
 بغیر این آرم و دستید عظم نمود رسول رفیق و بعد از  
 نجه کاه آید رسید و بار آمد سلطان محمود علیه السلام  
 و حاجان صف زدند و پلان دست را بر دراری  
 تعبه کردند و رسول را باز و از بند رسول در آمد و نامه  
 قرب یکدستیه کاغذ منصوری نوشت و بجهده مهر  
 کرده پیش سلطان محمود نهاد و گفت ای سرسکون کیه نامه  
 بر خواندم و جواب نامه تو این است ای حکله در نامه تو











بود و محتشم و شمس و شاه و راه النهر بر قلم بود و احمد رافع بلا کینه  
 در ترنما سبت نقض و کجاست و شمس و شمس و روزی  
 وزیر خراسان کشت و لک و عید و جرجانی کاتب و عید و شمس  
 بو علی را برت و شمس آورد و عید و شمس و عید و شمس  
 بهشت و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
 این قصه داده بفرستی بدگاه ما تا بدانیم که تو در طاعت ما  
 هر چه تو میکنی معلوم است و بشور و شمس و شمس و شمس و شمس  
 اینک لدم ساخته باشی و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
 نامه خط احمد رافع پادشاه و احمد رافع و شمس و شمس  
 ناچار کسر فرستد و این حال باز نماید و بدیاری که برود و شمس  
 احمد را بخواند و بفرستی تا نامه بو علی بنویسد در پناه کشتی  
 نامه بنویسد و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس

دست نوشت اگر بدست نیاید بدیم که تو او را لکاهه کنی  
 و باز نموده و باشد احمد رافع و شمس و شمس و شمس  
 و با خود میکشید که شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
 قصه و عید و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
 این آیه ملائکه که **ان قتلوا او قتلوا** با خود شمس  
 بر چند اولین روز و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
 لدم و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
 باریک و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
 عرضه که شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
 و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
 نامه را با میر و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
 شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس



و نامه بداد چنانکه رسم باشد بوعلی برداشت و بوسه داد و از  
حال سکه امیر خراسان پرسید و بعد بجا خطبته بود  
نامه بورداد و گفت محراب بردار و فرمان عرضه کن عبدالحق  
بستاند و در غلغله نگاه که پیش از آنکه مهر بردار و بر یک کرا  
نوشته دید الف و بر گیر که نویسه در اوقات این نامه بالهش  
که ان قضا و نامه را از دست بخاله بجان میبرد و دست  
نمیخواست و یعنی ملا از غیر خمر نامه گفت بروم بشویم و باز ایم از درود  
رفت و جای سوار شد زمانی منتظر او بودند بوعلی گفت خواجه  
را بخوابید همه جا طلب گفت یافتند گفتند بر آب  
نشست پله رفت و کسر نمیدانند که بجا است بوعلی  
دیگر که را بخوابید طلبند نامه را کشید محراب چون  
حالت سست شد همه خلق متعجب ماندند و میگویند که این نامه

نوشته اند امیر بوعلی اگر چه سادمان نبود در حضور محراب حضرت  
نمود و مناد کردند در شهر بخاک فرستاد و بنامه فرستاد  
متواری نشسته ام بوعلی بنفشه در کوه و قالی را شکست  
و فرستاد بجهان که شرفیاش خیمه در نزد خیمه را که خلعت  
میگوید و جواب نامه نوشت که حال من را بچشمه بود و سوگند  
یا و کرد که من از این خبر بداشتم خیمه رسید حال معلوم شد امیر  
خراسان در کفر غافل شد خط و مهر فرستاد و در اغوش کعبه  
بر لکه شرطه که بگوید دست که در نامه فیه شسته بوعلی را رفع  
گفت مرا بجان زنجار ده ما بگویم گفت و لغو هم شد را رفع لغو را  
با و گفت امیر خلاصان عبدالحق را را غلغله نامه جویش  
باز خواست تا سر زمره را بپند باز آوردند بچای بود و لغو را رفع  
گفت بوعلی خلق از لوراک او جان بر ماندند که شرطه که بر دست



که ما دام مجاور حضرت بشو و سابق کار و تیر نفهم و یاد گیر و ما را  
کار و متفحص باش که همه کار و تدکیر هم ملن و آنچه ترا فرمایند  
و بر همه حال لزم و در هر واقف باش و از محاسن و  
عالمان و کاهه باش و چنین کن و همه کوه تعریف و  
و لکن در هر یک باید و فرستاده که بکار لزم و بشو و  
کوتاه و سبک و ناکر و بود و بظا هر شخص شد و مگر و با طر  
همه کار با لکاهه بشو و در جاب قادر باش و بیاعت از  
تصرف و کد ضامنهای محاسن و پیشانی مباحش که  
لیندر کاتبان هنر نیست و بهتر کار با کاتبان از زبان نگار  
و ضد و نفوذ و شرف از جمله شرف با لکاهه که هر و فضل و با  
لا لکن در خط قادر باش و هر کوه خط که بکرم میخوان و بر سر  
و بشو و سخت بگوشت لیکن با هر کس بد و مگر و با هر و

معروف کرد و هر که اعتماد و یمنیت از تو برخیزد و اگر دیگر کسی مرور  
کند و نداند که کعبه است تو بزند و بهتر محقر از مرور است  
تا روزی که بکار لیت و منفعت بزرگ بود و اگر کفر کنی بر تو  
کمان بزند که بسیار کاتبان و فضل و محترم و در هر عالم  
هلاک کرده اند بسبب خط مروری **حکایت** ریح ابن المظفر  
لغیر و کاتبی فاضل و محترم بود و در دولتی صاحب  
مرور و کعبی و غیر صاحب رسید عاخر ماند و انور را  
فضل و هلاک کعبی و نیست و مرید نشید با و هر چند  
چنان است در صاحب عارضه بر آمد و مردمان بعد از  
بفرستد تا ریح ابن المظفر فاضل شد و در صاحب  
چنانکه رسم است صاحب را بر سبب و شراب چه میخور کعب  
فلنر و شربت کعبی هم چه میخور کعب از آنچه تو میزنی و



کاتب دشت که صاحب آگاه شده است که بخند او  
 بجان و سر نوهر دیگر نمی خرد که اگر تو نمیرد اینجا که عفو  
 که هم بر لاله بنمیزد در کار است بزرگ ازین بر میزد و در هر  
 پیشه و در هر شغل تمام دلو از خوشی شده که من هر باب تمام دلو  
 از خوشی نمی توانم دلو در سر در کرد و در مقصود باز تمام  
 فاکتیه تر با مقنوم که پس از هر بابی بخندد که بعد از این که  
 تا را می کشد که از هر نوع طریق که هم می کشد که شکر ترا خود  
 ازین استخراجه شده در هر یک از این باب چاره ای نهاده  
 اگر چنانکه صدای او تو رحمت کند از درجه کاتب نور در  
 رس و شرط در ازین که هر شریفین غلبت و منه الهی و الهی  
**باب چهارم در شرط وزارت** پس اگر چنان بود که  
 بوزار شقی تمام و می بسش و می کشد که شکر خنده در

خوبتر است که نصاب و بیست و نه و همه خوشتر  
 محو که همه نمودند و اگر دیند و اگر دیند و اگر دیند و اگر دیند  
 خود را که هر از هر و خوری تا در حکومت غمزا که در دست عال  
 فرو بندد و خیر خیر را در سر و در هر کتاب تمام مانده و آنکه  
 برادر که کردی در هر شوق خورد و اگر بخورد و هر چه مانده باشد  
 و را می کشد و چنان ماند و چنان باو نیست خوش منصف  
 با شکر و در حقیقت منصف تر باشد و توفیر می کشد که شکر این  
 در هر شوق که هر شکر بخندد و بر هر اندک مایه توفیر می کشد و شکر  
 که با شکر و غیبت لا و شکر خنده خوش که اگر که شکر خورای  
 که بهر بار تو شکر شکر و در هر حال کن و و بر اینها  
 ممکن است را لاله در تاده چند توفیر بر هر یک و خندان خند را  
 به توفیر می کشد و شکر **کتاب** بر لاله که از ملک فارس از ویر



خشم کرد و در اسفند کرد و گفت خود را با برادر  
کنیز از ابو جهم و باو بیعت و خشم و خجالتی رود و مقام تو  
انجا باشد وزیر گفت نعمت آنچه دارم بجز آنکه بخدمت تو  
جایز ندارم و هر آنکه بخدمت تو می آید و هر آنکه  
تا من با این خجسته بروم و از راه را با من کنم و انجا بشنم  
چند نکته ده و در این خجسته بروم و در همه ملک پادشاه  
بجستند که هر چه در این خجسته بود پادشاه را خبر کند و  
گفت ای ملک من در این خجسته و در همه ولایت چنانکه در تصرف  
تو بود پس و در این خجسته و در همه ولایت از من خبر کن  
و ده هرگاه از من خبر بگیری من باریک من بدم چون  
از این خجسته شد ملک از من بفرستاده و خلعت و  
هیکل بار در لاریت برود و در آنکه در دراز است و رو

عاید باش تا همه بیان تو را بشنود و زندگانی تو با هم و اگر  
لشکر بر تو شورند خداوند ما چاروت از عمار کناه کند و توان  
پیدا و در برش که به شمر و برضا و اندویش کن تو غیر تقصیر کار تو  
کرد و پس خداوند را به نیکی کردن و رغبت کنیز برادر و  
و جهت هر رانبات بشک بود و لایان و به برهان پس پخته در  
عمارت کنش و جهان در سر کن خجسته و در جهان بشک  
تو کنیز گفت و بشک بزرگ با مردان و در آن عمارت است  
و در عمارت از دانه و عدل و انصاف باشد پس نصف و عمارت  
و اگر چه جان و دنیا باشد شمر از به زبان بشک بزرگ از پادشاه  
لشکر بیدار و جب کند و وزیر را و اگر پادشاه خرواشه و در آن خجسته  
شمر و پادشاه از او کان بچه مرغ را باشد و بچه مرغ را بشک  
باید که چو پسر در کار بر نیاید از اینک و بدو لایان و







رسید و معلوم شد که هر چه حدیث بود دلم خوشتر است پس باید  
که ترا در احلال ملوک خبر باشد و صاحب رضا در خوش فانی  
تا از دست و دستگیر این باشد چنانکه کفایت همیشگی را تو خود  
را معلوم باشد و هر عملی را که در این راه از عمل ده و معصوم  
هر جا بر شمس و زهر طبع جهان در دست جانان و  
و حقیقت من و غلام کلمات و سرایه را عمل بزرگ  
مفاد را به طور خفیه رسیده و خفیه در میان ال  
سایمان به چلا مضطر کشیده و در کارها بزرگ  
استغاثت در کار غلامان که در کار ایشان به خبر چنان  
رسید و معلوم شد که عمل مفاد را خاصه بزرگ خود  
بزرگ و کفایت بزرگ و در نو مشغول نشود و بکسر خون او را  
بزرگ و خبر به کار بزرگش مشغول شود و کار تو زود بر گذارد

چنانکه

چنانکه اگر چه هر کس است و پلیر را از آب و هر که از جوی آب خورده  
و آب بکشت پلیر رسد و اگر چه خشت بود و درگاه بود  
و در خبر هر آب رسیده باشد خبر آب در خبر هر کس که در  
تا تحت برک زباله و ساز خود ساخته که آن را در نشو و سرا  
نمک آب بکشت پلیر رسد پس عابد و نواز خبر هر خشت بود  
خشت بک و ساز خود ساخته که آن را در نشو و سرا  
بزرگ دارد و کند در در سرمان تو نصیر کند و تقاضا کنند  
**حکایت** چنان شنوادم که ابو الفضل بالعج سهل خجسته  
صاحب دین مرقه و له و فریش را توفیق که سهل شد  
روزی به بخوابد و فرستاد خلیفه رفت بود و له و فرمان  
خوابت خبر دعا گفت که و بخوابد در طاهر بود و در  
بخت پس خبر خشت خلیفه خانه را که کوکب تقاضای خدا



باو چهره شریف و سیم نام چار فرما رسد خداوند بپند فرماید  
 که کدام فرستادن بخواهد باید بشهرت نماند و نداند و چنان کند  
 خداوند فرماید ابو الفضل ما بعثت اسما سحر سحر که کفر و غیبت  
 بر او کار دارد اندیشه بر ما را نماند باید که کفر خبیث بر سر داشت  
 جوابش بدو داشتن روز جزا تو گفت که هر سحر خبیث است  
 و میان بن کیم بعضی را صاحب دین و دین و خلعت و  
 منور بر سر نهاد و فرمود که سحر که سحر است که با کمال از خانه فرستاید  
 سحر که در خانه خویش است بنده کفر و کفر از سال او را پیش  
 خفته است با سحر مار را به دست دیده بعد رسد و فرمان کی  
 است و یکا دروغ و ما خلقان را منع و بر خورد از مردم در ما  
 چه حقیر دیدی و ما که کفر خویش را فرما برادر از حقیم پس فرما  
 و یکا باشد آنچه خواستیم کفر نمانیم و آنچه خواستیم نمانیم و ما

از کسر ترسی و سحر است نه بر دین سحریم و این کمال که تو  
 بر ما بر دین کار سحر نماند خدایا در شغل ما سحر و سحر ما سحر  
 عمل در ما سحر و سحریم پس تو با سحر توقع بدو کفر و کفر عال  
 تو بفهمان تو کار کند عفو است منع فرما سحر تو تو تو تو تو تو تو  
 خود سحریم و سحریم و دانی سحر تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو  
 بکند سحریم این و وزیر از ما سحر فرمان یکا کفر و امری  
 قطع تا سحریم بر جا ماند و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم  
 خود سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم  
 خوله و در خانه سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم  
 مملکت است سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم  
 مملکت است سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم  
 سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم و سحریم



سپه لاریکها بدست نایب روزگار تو در ترقی باشد و الله اعلم بالصواب  
**باب چهل و یکم در شرایط سپه لاری** امر سر لاری سپه لاری  
 بالکرو عت محسن باش هم لاریک خوشتر بگوئی کن  
 و هم لاریک خدای خوشتر و از هر عت بخون خورده پیشه  
 پدار باش و طریقه لاریک حسن و مصاف کشیدن بخون  
 و روزیکه مصاف شد بر مینه و سر و لاریک جنگ  
 که نور حجب ندیده و منت و شجاع ترین سالار با یک تن  
 و سر در جنگ است که در لاریک قوم باشند و در جناح باشند  
 اگر بر خیزد خشم ضعیف باشد و در الضعیف مکر و دیار و  
 همان که در دیار قهر میکند و در حرب و لیر مکن لاریک را بد  
 ندهد و در خند لاریک را بدستش از روی لاریک و از منزه مانی  
 و از جاسوس و ستان و از جاسوس که آمدن غافل باشد و روز

در طایفه و ستان تقصیر کند و در مصاف خشم بر  
 لاریک خشم کند و هر که در لاریک کند که خند لاریک باشد و با  
 لاریک خود هم بگوید است که باشند و در صدر دارند و این  
 ساعت و در لاریک آن بر لاریک و پیکار لاریک مشهور است  
 علامت و فوج و فوج هم نیست یک یک سالار و یک یک  
 سر یک را با مردی که در فلان تو برو و بقوم خوش کسی  
 که جنگ را نشاید پیش خورشید و در جنگ یک کند  
 و کیر است که با سوار را بگوید و با سر بر خیزد و با خدای  
 سنده کند و در لاریک ضعیف است و در لاریک  
 از خلعت و زبانی و شمشیر و در انوقت در مال صرف کن  
 و نیزه و نیت مباحش تا غرض حاصل شود و خشم خشمند  
 همه شک پازار و در جنگ خیزد و یکس در جنگ تقصیر کند











به سجده مفرمای و دینه بیکار بگره مو نشین سپردن و وی پیش  
 حال بهیچ کسان خویش حساب نمی کند و از بهر آن تو  
 خویشان خود را نیارد و دیگرگان و زیر نفوت و زیر صدای  
 باکی گشتند و مذهب بیکانه از فقر صدی می کنند و بر دروغم  
 مکن و غفلت ز فلان دروغم و غیر لغو مکن اما در باب حسن حیثیات  
 کن اگر کسی خیر نباشد تو نیز در خیر گرفتار باشی چرا که آن  
 خود رحمت باشد خداوند خیرشان باشد و کمتر خیر به اگر آن  
 بر دروغم بود و این را از شیاع بنگاه بر لوز و چاک  
 خود و بر کسر لاف قطعه کن و غنیمت و بر مکن و بر کعبه بر دروغم  
 را شغل مفر و شغل از ایشان در نیاید که اگر نفع از شغل  
 نیابد با فط خویش صبر کنند و با تقصیر زنند و تو در ایشان  
 به لذت نه زبانه چاک کنی را از بهر شغل و لذت بیک خیر سگاران

شغل وی بیک بگر و شغل را بهر دروغم شغل و کسی که  
 مستحق شغل نباشد و بهر مفر و خیر که کسی شارب را سر کند  
 حاجت برده و کسی که خیر نباشد و سر کند و خیر مفر و بر کعبه  
 که سر شغل و لو چنانکه **لکل عمل رجال و لکل مکان مقال**  
 تا بان طاعنان بر تو دراز نکرد و شغل تو بر نیاید از بهر آنکه  
 خیر کار را کار و مالی و لود نماید از بهر نفع خویش بهیچ نمی د  
 که نه از غم و می کند و بیک شغل و شغل بهیچ شغل و لود  
 و لود بهیچ اگر لود حق کسر عنائی باشد و علم که  
 لود و محنت کم کن بهر لود و لغت و محنت و لغت  
 و لود و لود را شغل و لود و لود و لود و لود و لود و لود  
 که او بهر لود و لود و لود و لود و لود و لود و لود و لود  
 خوار داشت بهیچ راحت و لذت بهیچ هر فردی



دادست و اگر نه بصورت پادشاه بر رایت و فرق میان  
 پادشاه و رعیت نیست همچو فرمان و بمنزله عورت  
 فرمان بردار **حکایت** شنویم هر کسی که روزگار خدای  
 سلطان محمود داد و داد و داد بود ابو القحطی بن نام و عهد  
 بود داده بود و در آن مرد را گرفت و بنام پادشاه رسانید  
 و ضیاع مرصوف که و مولای زنده نام و بعد از من آمد  
 جلد که و در زنده نام و در جلد و میرفت تا بغزین پیش سلطان  
 راجعت و دلخواست سلطان بفرموده داد و داد تا طلب  
 و در زنده نام و پادشاه تا پادشاه رسید نامه عرض  
 داد و داد گفت اینم و در بغزین رسید و سلطان را رسید  
 ضیاع و پادشاه و در زنده نام و پادشاه که روزگار خدای  
 غزین پیش گرفت و در زنده نام و پادشاه که روزگار خدای

محمود و فرستاد قبت کرد و سلطان این فرستاد و کرد  
 برداشت و در داد و داد پادشاه سلطان و دیگر باره تا  
 فرمود گفت یکبار نامه زد و در نامه کار می کند سلطان  
 سگدل شد و یک ساعت من مشغول بود گفت بفرستاد و داد  
 اگر فرمان کند فرستادیم رو خاک بر سر کن اگر و گفت ای پادشاه  
 عاقل تو فرمان تو کار کند مرا خاک بر سر پادشاه سلطان  
 گفت اینجمله من غلط کردم و لا خاک بر سر پادشاه که در حال  
 غلام بر سر پادشاه و نامزد کرد تا پادشاه شد و حمله لغیر  
 حاضر کرد و در نامه را در گفت و داد و بخشد و در زنده  
 گفت و منادی گفت که این سرای است و پادشاه  
 خداوند کار کند بعد از این بخاک رسیده بود که فرمان  
 خداوند کار کند و امر نامه گفت و در زنده نام



حکایت شنیدم که برادر کار سلطان خاگن تو لغیر پادشاه  
نفست طریق شجاعت و مردانگی بدست گرفت از طریق  
ملک در شهنشاه میزدانست و پادشاه را با کینه و  
عزت بسیار که خشمش کرد و مال و میده را بیکه از شهنشاه  
فرمان بدست گرفتند و شهنشاه مردمان فروخته  
و رعیت دیر شد تا روزی از لایق و خواجه زن مظلومه پادشاه  
و از عالمان و ولایت سلطان محمود و از ایلانامه و از عال  
بدین کار کردند و بخت گفت این پسر زن بار دیگر بغیرین  
پسر زن و دیگر باره گرفت و بغیرین رفت و مظلوم کاوش  
و در خلافت سلطان او را نامه فرمود پسر است گفت نامه  
بردم بنامه کاوش گفت من حکم پسر زن گفت  
خبردار که بنامه تو کار میکنند و دیگر را کن با کسر دکر دارد که بنامه

او کار کنند و تو همچنان بر عسرت همباش تا ندکان حق  
تعالی در ظلم عالم تو نماند محمود سخت خجسته بفرمود تا داد ازین  
بیاوند و لشکر عام را بد روز ده سپا و کشت سپه را لشکر از خواب  
غفلت بیدار شد و کس از لشکر نبود که در فرمان او تقصیر  
کنند پس پشاه در فرمان او در فلان میدان او و همچنان چه  
فرق باشد باید در نظام ملک را در دولت فرمان داری  
که اگر روانی فرمان نباشد در ملک خدای روی نماید باید که در  
سبب کفر تقصیر کند بفرموده سپاه را نگاه  
و الله و بر سر عین سلطه کند و همچنان مصلحت شکر  
از رعیت نگاه دارد و از بهر آنکه پشاه چمن قیامت نشاید  
که بر یکی نابد و بر یکی نابد و مرغیت بعد از الله و است و  
ولا است از رعیت را از لشکر باشد که در خلد از رعیت صلوات







لکه اگر خشم بود بر کربلای و شام ندو و اربعه و سحر  
بگویم شبنم که ملوک روم و صحن جنین عادت دارند  
لایزال است و هرگز نیست ملک عرب و خشم نیست  
چنانکه اگر ملوک کسر لایست خفته بر مذبح کسری و زهره را  
بنامند و اگر و لایست بر مذبح قازنده باشد گویند ملک را  
برست خورده است پنجهان ملک او را یاد که زندگین بخنجر  
خویش کهرم و هرگز است سخاوت تلخ تو غم کفایت و خیم بر  
و اگر از سر است خفته باز شون و فال بار حریفین که کفایت بر ملا  
همه خویش بر عهدان ساز و اگر سخاوت بخنجر صفت و شمر تو کفایت  
اگر در وقت خبر برانو شوند گفت خنجر و شمرند آید جان  
خویش را که تو نمکند و خنجر و شمر تو باشد لاجمده کفر ناز شمر  
پادشاه است شمر و در کفایت هر شمر تو شمر خصلت بقصد

مکن نه است و باد که دوش و خطا و وفار و سرگرمی  
باش اگر پادشاه را بدین خصلتها یکی در شود که حق است بی است  
بیش و پادشاه هر از پادشاه است و شادمانه که که در  
رفتن پادشاه هر که در چرخ غل باشد از راه که بهر که  
عالم باید و هیچ پادشاهی نفس نزنه و تو که به نامش و در حال  
مملکت باید که که که پادشاه و در حال عیبت حال خوش آگاه  
باشد خاصه از روز و پادشاهان اطراف عالم هم بهر که  
اگر است باشد و در عجب باشد و اگر دشمنی ظاهر شود  
باشد **حکایت** شود و مکن کند بیکان و سخن نیست  
دور کفشد و بخت نامرد و غایت میر پادشاه چون  
ر کند که گفت که نه پادشاه که ظفر بر میزند و در  
پادشاه کارهای بزرگ عادت کند چون پادشاه



بزرگتر از همه است باید که کار به بزرگی کشد از کفار و  
 کردار تا نام نیک و بزرگ را ببرد از کوشش بزرگ و توفیق  
 چنانکه اگر فرعون علیه اللعنه بزرگی سخن گفتند و فرید کار  
 جل جلاله کی رویت سخن فرعون که هر که **انا ربکم الاعلی**  
 گفت و تا قیامت نیز از هر چه خود گفتند و هر چه بزرگ  
 اگر چه بد است و ملعون و در این سخن غرض مدح است پس  
 چنین شد که گفتیم چه کم است نام بر نیاید و دیگر توفیق  
 خویش را بزرگ دارد و بهر محضر توفیق مکنز بزرگ و بزرگ  
 بزرگ چنانچه توفیق که هر توفیق خود را خلاف مکنز  
 بعد از دفع که خلاف از همه است ناپسندیده است خاصه از  
 پادشاه این است شرط پادشاه و هر چه در این صفت غیر است  
 نه هر کس بدین رسد و لیکن من چنانکه شرط کفایت است

بگویم اگر چنانچه ترا صبر ناعت و بگویم چون و چنانی یا  
 از شما آنچه در شرط گفتند و هر چه در میان شماست کار تو را  
 والله اعلم بالصواب **باب چهل و نهم در دین و دنیا**  
 از سر این دین و دنیا باشد وقت کار را در دنیا نماندند  
 باشد و خبر بر آنکه بکار باید بنشیند که از وقت بگذرد  
 و اگر در روز پیش از وقت بکار برود پس وقت از دست  
 و دست سخته دارد و کار و کلاه نیک خرد و غلامان نیک و دین و دنیا  
 جهت کار و آسوده جد کار نماند و اگر کار را از دست بگذرد و آن  
 علم رسد از کار فرومانی و وقت از دست بگذرد و چون  
 وقت گشتن و در دین نباشد همه از زمین شاکست غافل است  
 که عاجز شود و در کشتن سال باشد و مال گنبد و همه کشت  
 در زمین کن و چوین پیش و هر چه در کشتن و چوین و چوین



تراجم می توانند بود و چنان باید که به عبارت کفر من  
باشند تا از بهائی برخوردار گردانند و اگر نه در بارگاه  
شوه سلا وانی زحکار و ستوده کار با شرمنا مو احوال است  
سپارند و هر کار که کفر از این کنج هم نه کاست کنند  
و باندک مایه سود فاعلت نامزد و دیگر حرفها را مگر لیر غلغله  
و لجاج بسیار بشنودند و در مرزوق با شرم و مردم بشنودند  
و ستد با تو کنند و در سخن گفتن وسیع و شرا بشنودند و لطف  
و بلا در حق کفن و تلافی نموده گوشت فانی بشنودند  
سخن مایه از لطف و خیر به در در کیش کفر هم دارد و  
سقف و توجیه و خیر به کیش کفر به حرف با شرمنا  
محمود و کینه و لکن و دوازده صد و فزاید با شرم و شرم  
اما است کفن عاقل و خاصه در کینه و فزاید و شرم

بر نیز کفر و بس که تصرف با کارند و بر فزاید و شرم  
اما در از با شد بسیارند او با شرم و فزاید و شرم  
کودکان و لکن در امت فزونی و شرم و شرم  
فد کتارت بر کینه کین و شرم و شرم و شرم  
کن لب که در خدمت پادشاه و شرم و شرم و شرم  
بش و شک و ترار و رات و شرم و شرم و شرم  
کینه و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
کینه و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
دان و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
شم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
خدا و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
که برین به شد و شرم و شرم و شرم و شرم







و اگر ماده طایع ذات قهر جسدانی غمزه شنیدن و بویید  
و شنیدن و بوییدن و دیرین از بس و لا کرد و لهر لهر سدی که  
بدوسته است بناه که طایع از فلک و فلک از بیولو  
و بیولو نفس و نفس از عقلت هم از نفس میگرد و درین لهر مرصه  
رکتب از طایع که صورت خمیره و بیات و قوت  
و حرکات از فلک گرداند و حواس بچکانه و حواس روحانی  
خمیره اگر نفس و فکر که خیال است و کفن و تدبیر و فکر که لهر  
و هر چه اندک فکر شریف است خیریت از لایموم بد  
نیت و نیت بکار و نیت کرد و نیت هر چه شرف که  
باید از عقلت پس تن بجان زنده است و جان بعقل و  
هکله لایموم و نیت نفس لایموم و هر که از نفس کاست عقلت  
لایموم و هر که بجان و نیت هر چه است خمیره نیت و نیت

بسم الله

بسم الله و نیت است که عقلت از جان  
مالت تمام زنده یعنی نفس و قوت هم از نفس اعتدال شود  
بسم الله نفس بد است و هم عقلت از اعتدال نیت و عقلت بد  
شود و عقلت از نیت نیت است و هم نیت نیت نیت  
زنده زنده ماند و هم نیت عقلت از عقلت نیت نیت نیت  
باشد و هر چه از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت



از صورتی که در هر یک از این دو حالت در مرتبه و محبت  
آید و او را در هر شریعت از حیوانیت درو شقاوت بسیار است  
پس میریک از این قوم یاد کردیم نصیب شقاوت باشد اندوخت  
حق جل جلاله کمال این غیوت و معرفت و اعتراف  
نماند و این را بر کرده است و ما را خوشتر از کعبه است  
از آن آب اندوختان فردر تهنیت اصحاب را  
ایشان باشند و صد حلقه در قول خدا تعالی است و هر  
کس که این بذر مشک جلا فرو برد و صاحب جوارحه در سه  
خیر است که لاله بگون کفر حرم لاله عدل کفر و ظلم کنی نیم  
لاله حرم کفر ضغایا بر روی و در ماه کانی لادت  
کبر زرا که ضعیف و غفلت بخور و در و جوارحه دارد و در زیر نه  
خیر است پس این بر سر هر موشکد که چشم این ضغایا برین

[illegible]



و گفت من رسول از عیار شهرزدانک شما و بر اسلام  
 میکنند که مسئله است از ما بشوید اگر جواب میدی  
 شما ما را ضرر شوم و اگر جواب صواب نمیدید شایسته اقرار کنید  
 بهتر ما گفتیم بگوید گفت حلال و حرامت میان جوانمردی و  
 نا جوانمردی فرق است و اگر عیار بر بر بگذری نشسته بود  
 مرد بر روی بگذرد و چمن خنجر بر آید و مرد نه از پس عمر و ندو  
 بقصد شن او شتابند خنجر را بر سر بندد و از در سر بند که  
 فلان کس را دیدم در زخا گذشت آن عیار چه کید و چگونه باید  
 جواب و لغزه اگر گوید گذشت عمر لغزه شد و اگر گوید گذشت دروغ  
 گفته باشد و این مرد در عیار نیست پس خنجر را بر سر بند  
 این مسئله نشود بگوید در میان ایشان جوهر نود و در را  
 ابو الفضل مدنی گفته بود که گفت حلال این سوالها فرمودم

گفتیم بگویند که گفت حلال و حرامت میان جوانمردی و  
 و فرق میان جوانمردی و نا جوانمردی صبر است و جواب عیار  
 که بر بگذری نشسته بود نشسته بود حال یک قدم فرار نشد و از آن  
 و گوید ما را چنان شسته اند که کمر گذشت ناست گفته باشد  
 چمن خنجر بر آید ناست که گفته ما به جوانمردی صبر است پس  
 آن جوانمرد در عیار بر سر آید از سپاهیان خنجر را بود  
 و سپاهیان را هم بر سر رسم خنجر است و نام عیاری  
 در سپاهیکر است لیکن کرم و محبت لغزه و سخاوت و حسن  
 و پاک و پاک و بیکار صبر است و در لغزه سپاهیکر شود اما  
 بنیان حشر و خویشین و شتر و مخدوم و شتر است کی در سپاه  
 بنی است و در عیار صبر است و جوانمردی را بر سر است  
 و لیکن از قصد و نایب شده و در عیار کرم و خیر و جوانمردی را



این است که گفته اند که اورا صورت حقیرت نه ظاهر است  
 نزدیک خدا تعالی و خداوند که معرفت حق را تصوف اند  
 و مردم کار ایشان است و حکم ایشان دیگر است و دیگران نیز  
 که دعوت آنرا نود و الی صفات اند و این چندین علت  
 به ایشان باشد که الله را در عبادت و در گفتار و کردار بر سر است  
 باشد و در این منصب خود خوشمناک نشود و از بهر تعلق  
 بچه کسند و وقتها میرسد به ما خلق در معرفت و در سوگند  
 بطلاق خود غصه دلی نشوند و نیز قضا و مر خلق سخت کمرو  
 اگر چاره ندارد کار می شود و نزدیک او در زهد در این  
 رو کند و باعث سهو او نشود و تعلیم بجای نهد و به طمع بماند  
 و زهد خیر است و عرض نهد و بیکان معروف باشد و فاسق  
 را بفیق بدست نهند خاصه در خلق اگر کسی را غلبه بر کینه

نهان از خلق کند و در پیش خلق دلیر نکند و قیوم نیز اگر چه  
 دانند که کسی مستوجب قدرت است زیرا که مدد او در قیوم در  
 خطا تو نیست مگر قدری که زنده نشود و در تعصب بر هر  
 یک از کافران چون که کفر خلاف دین است خلاف است  
 و بر کتاب و عیال انکار کند بجهت او مدد کند کفر و عوام را  
 بر کند و دلیر نهد و قیوم است در هر که برین صفت باشد مردم  
 بودند و هم جو اند و لایق است مردم در ساد اهل تصوف خود  
 بالکعبه نه خاصه تصنیف است و لایق قیوم است که از  
 کتاب رسیده تصوف در تصوف بالکعبه است و شیخ لایق  
 ابو الحسن بن محمد بن مصطفی است ابو منصور و مشهور در کتاب  
 عظمة الله و ابو علی است در کتاب البیان فی کشف  
 العیان بالکعبه است و نیز شرط این طریقی است و لایق



کردن اندر کتاب حکایتی که در کتاب لکهنه که حکایت  
اکبر المذنبین کتاب غرضند و ادب است و روزی تو  
حسن و شرطی بهیچ وجه و لکن با این طایفه می  
افد تو بر ایشان که لکن به ایشان بر تو و شرط و امر و این  
خلق با این نام که بهیچ طایفه چند نرسد و زندگانی که در  
خدمت این طایفه ایشان نخواهد بود و این طایفه بر تو  
و شنودم که فکر که بهیچ طریق را کف که غیر غیر تو  
بصافیت بد بخار رسیده و در اجود تو بهیچ طایفه ای  
کف شد و شنودم که بهیچ طایفه تو کف شد و این طایفه  
در سعادت علی ایشان بسیار نشتر بخوت و این طایفه  
حیات و اشیای بهیچ طریق است و این طایفه در امور  
و این طایفه در امور طایفه که در کونه بهیچ طایفه در این طایفه

سلو بود و دیگر محتاجان را و هر چه را که می بداند که تمام تر و درو  
 آنست و مجرب باشد و تجربه گشته کی عن تصوف است  
**حکایت** خان شنودم که قمر صوفی بهم میفرستند  
 یک مجرب بود یکی پنج دینار زر داشت و لنگر مجرب و خوف میرفت  
 و هیچ طلب میکرد و هر چه رسیدی اگر افرودی  
 و اگر خوف نشتر و بجهی و یا سود و در هیچ کس نداشتی  
 و البته پنج دینار زر داشت قمر موقت میکرد و لیکن دهم  
 در هم نهم قمر قوت یکجای رسیدن زر و نهم و صعلوکان  
 بعد از آمدن مجرب و از نهم خسته آلی بخورد و سر خال و خوب رفت  
 و خداوند پنج دینار خوب نمر بار است من و سینه باو  
 میبکشت چنین کار را حکتم تا از وضای نهم ناکاه آمدن مجرب  
 سدر شد و نیکو فیضان کلاه خندین حکتم و حدیث



اندر کشت امر برادر بهرین پنج وینار زر ز کشت و این چارم خوف  
 است و تو ای جعفر منم نامم حقمن و منم نامم رستم منم نامم  
 صوفی منم کشت منم خدایا بفرموده نامن کار تو بکیم و تو بفرموده  
 بهر دل صوفی منم بفرموده و در چاه افتد و کشت رستی  
 ز کیم حکیم منم منم منم منم منم منم منم منم منم منم  
 حقیقت به چهره است تجرد و تسلیم و نصیق خنجر زنجاری  
 و از روز و شب جدا باشم و بکیم و بکیم و بکیم و بکیم  
 زبانت در درویش نصیق و تسلیم بکیم و بکیم و بکیم  
 عرض میباشم و از سر غرض و خبر و بفرموده اگر کسر قدم  
 نصیق بر آب نهد و بر آب نهد و بفرموده اگر کسر نام تو  
 از کرامات حکمت کده بکیم و بکیم و بکیم و بکیم  
 اگر چه کلاما بکیم و بکیم و بکیم و بکیم و بکیم و بکیم

اثریت که از این بقدر و بکیم و بکیم و بکیم و بکیم  
 مگر بقصد عطای حق سبحانی که بفرموده منم منم منم  
 وجد را از این بقدر و بکیم و بکیم و بکیم و بکیم  
 کند و در این بقدر و بکیم و بکیم و بکیم و بکیم  
 شود و خداوند منم منم منم منم منم منم منم منم  
 پس سماع را دوام تسلیم ساخته و اگر در این سماع و بکیم  
 نبود و دوام زدنش بکیم و بکیم و بکیم و بکیم  
 سماع را منع کند و کشت سماع است و آب بکیم و بکیم  
 بهر چه آب زدنش بکیم و بکیم و بکیم و بکیم  
 بکیم و بکیم و بکیم و بکیم و بکیم و بکیم  
 از این منم منم منم منم منم منم منم منم  
 بود و در این باطن منم منم منم منم منم منم منم منم



پیرایش با هر که متعبد بود و چربان و بافت پوشیده  
نسق و طاهر باورع پاک و با الهام فرخ عصاره  
طهارت و مطاره و سجاده و زورقی و شانه و سوز  
و ناخیز و سر بر پا که در خشتین پناز که و برین خبر  
برادر نرا خدمت کند و سفر خدمت دارد و خاصه بفر  
خشتین لایح لقاها بخار و دشت اندیشه رفتن خبر و خجالتگاه  
رفو مانع خبر باشد بغیر کس را از تقرب منع کند و اول  
پسر فرزندش بر کشتن پسر است و در شش و نه  
بسته در میان قوم رفو و ناخیزند که زانو بند خیزند و سوزنی  
خلع بر دست و رو کعبه ناز کند و بهر وقت در لهر رفو  
سلام کند و صحبت با هم نمیکند و از فقها بر نرنگند و در منزل  
و جای هر رفو در رفو تا غریب باشد و بنم صحبت که بخند

لیکن حرمت نیک دارد و حرمت و شستن و بخت  
و صحبت و همه کار بکلم و رخصت جمع کند و اگر جمع بر بخت  
کنند اگر چند یکجا و جمع و اخلاف کند و استغفار و  
کند و جوشت و بر خلق کشد و خور و غیره و در سبب و در چای  
کمر بند و بقصد بکمر بند و دو غنچه و لهر بر خاستن بهر طفر که  
باشد اگر بند چای پوشد یا بر کمر کند از جمع و سوز و خواب  
از سر جمع و بر سجاده نمک نشین در میان قوم خرقه ندارد و چینی  
نچنان نخورد و اگر نمک بکشد و ام و شش و شش و شش و شش و اگر  
خرقه بخدمت موقت کند و تا تواند خرقه کسر یا بچند و خرقه  
طعام نموده درین کار شطرنج و کسر از ایجابی شود  
آوردن لیکن آب است و بخت غنیمت و چای و  
خرقه و حال که گمانند و در میان جمع شایسته و شرب جمع



بسیار کند و در جای دیگر نشیند و جگر خواره گی کند و در  
 وقت سماع کند یا خرقه بپارد کند تا برگوید کلمات برنج و  
 و سبب سخن گوید و در قصه پیوسته بخندد و در وقت  
 بر کس بخندد و غنچه جامه بر کس بپارد کند در وقت غنچه جامه بر کس  
 و اگر در پیش او آید باید یا بگوید شکر زبان او بگوید و خیرش  
 آید و بخندد و اگر کار کند در پیش او که تهر رسد زده کفارت  
 کند و اگر تهر رسد شکر کند و اضاف از غنچه برده قاتول از  
 زده سخن گوید و در پیشان صفهاست غلبه و دیند و قوم حرا  
 نخواهند و دیند و قوم فارس بپند و نخواهند و در پیش  
 پادشاه و پیش کج بپارد و بهتر است که بپارد و وقت  
 نان خوردن در سفره عجب نشود تا قوم منظر باشند و پیش  
 جمع دست نان کند و دست نان باشد و بر کس بدستوری

از نصیب او خوش بپایزند و اگر عظم طعام تلخ خورد  
 پیش از سفره غذا باز خلبه و بر سفره سبب گوید و اگر روز  
 دار بود از روزه خوش خیر کند و روزه بکشد و وقت کند  
 و جامه کلاه دارد و بوقلمون طهارت کند یا بر سر سجاده  
 نشیند و در کفش کند و بر زمین بخندد اگر چه این  
 طهور نباشد شرط جوهر و آداب تصوف اینست اما  
 شرط محبت اینست در بر طاعت صوفیان مکن باشد و دیگر  
 با کس گوید و بر کار پندیده مکن کند و بر طاعت برسد و  
 نه بهتر دارد و فی الله کفر است از این شناسد و بر سر پادشاه  
 کفارت کند و پیش آن جامه پاک دارد و بر محبت بجای  
 نشیند و از خرقه آنچه بدست حرمت دارد و بپوشد و بر سر  
 نهد و اگر در باره باشد قاتول از سکوئی خالی نباشد و چون



صفتان غرقه بخاندان و تیرسد و اگر چنانکه خرقة از سر  
عشرت نهادند و عور لطعمی بر خیزد و برادر و بسود  
بر سرند و خازن بر باز و دقتا بولند در میان صفتان که  
و اگر قرقش در جاسید و هیچ سخن گوید و در میان  
پا خشت و دینگر بخان و ترش زمر باشد چنین کسی  
روز خورشید هر که چنین باشد تا مر و راست و جوفدی  
محتاجان است که شمر شمر جوفدی و صفت این  
که کفتم کسانی در این مرتبه بر زانند و شمر که کفتم در آنها  
اند مرتب ایشان هم ایشان و اند که در شمر را باری  
علم گویند و حقیت شامین خیر را معرفت گویند حقیت  
شامین لیر جوفدی که تو نیست شکایتی را از صفت  
چو طبع و او چو طبع و در این که صفت از صفت خیر و جوفدی

کجا رسد و مقصود چیست و او را بر سر شمر و شمر در مردم  
انها اند و شمر از لیر فکر باشد و کجا بیکه گویند جوفدی  
و کجا جوفدی را بگویند ایشان را شمر و در شمر با او می  
و لیکن در شمر و کفتم که صفت از صفت و کفتم در  
و شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر  
تواند بود و حقیقت کفتم و در شمر از صفت مردم  
تا شمر رسیده باشد از صفت شمر و شمر از صفت بود  
نه بوم و بقول شمر از صفت شمر از خور و فی فارغ بود و از  
شمر و شمر شمر شمر شمر و شمر از صفت شمر بود  
مراد از کفتم شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر  
جهان بود و در شمر از صفت شمر شمر شمر شمر شمر  
و شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر



[illegible]

۱۰۰

که برترین مردم نبوده در عالم خشن زیر کفتم هم اول  
و بنا بر سر خشت است و بنا بر سر خشت خشت  
کفتم و بر سر خشت و اگر او را نام و نامش باشد  
و خوشنودا همیشه و خوشنودا همیشه و خوشنودا  
و بر الله تاثیر فلک میرود و نامش کفتم هم باید  
پخته من فلک کفتم شده و او را نام و نامش  
رسد برون کفتم و اگر کفتم به آن چنانکه خدا تعالی میفرماید  
**فقد ما امینک و کن من الکرین** تاثیر فلک اینچ بر سر  
و خوشنودا بر سر کفتم و خوشنودا بر سر کفتم  
کس نباشد و طبع در کفتم و در کفتم و در کفتم  
است بیک و به هر راضی باشد و الله کفتم و کفتم  
است همه بنده کفتم و همه بنده کفتم و کفتم



نیاز و طمع اند و چنانچه طمع لازم بر سر می کشند و غفلت  
گیرند از همه جهات آن نیاز که در محکم ترین کس در جهان است  
باشد و در در جهان بکس نیاز باشد و خوار و فرومایه یکی  
در جهان است پس باید که در طمع و نیاز مندر برود از همه طمع و نیاز  
که مردم تن خود را بند و بهر چه می کنند حکایت  
شودم در شرح اشباح شبیه علیه الرحمه در مسجدی  
رفت که گفت تا زکندارد و در مسجد که دوکان در میان  
بعضه وقت آن خفت آن بعد از کس کان نان بخورد  
اتفاق کرد که یک پیش نشسته بعد از کس تو انگر بعد از یک  
در نزد در و در نزد آن تعلقه حلا بود و در  
از ویش نفعه نان حشمت تو انگر داده حلا نمون و  
در ویش نفعه از و بهر است و در کف اگر بخور و نفعه او

کس مندر کف است تو انگر نفعه کف است  
کس کن در ویش نفعه می رسد و نان کس بهر کس  
حلا بود و در ویش نفعه در شان نظاره می کرد و می کرد  
پرسیدند به شیخ چه فکری که بران شد و کف نفعه کند  
و طمع و بهر چه رساند اگر چنان بعد از کس کان نان  
وقت کس و طمع بر حلا بر لوز اثر لوز اسک همچو خود  
بنایت بعضی کس اگر نفعه بهر و اگر فاسق فاسق باشد  
کار تو بر کس کس فاسق و بدین امر کس که در کس کس  
باب یک کف و در بر مانی از بر معانی و دانستم چنانکه است  
و او با تو سخن گفت و آنچه نفعه کف کس کس کس  
خردمند کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
و شنودم از حکیم کس کس کس کس کس کس کس کس کس



یک عقد عزیزی و یک عقل کسرا که عزیزی را بر سر خود نهاد  
و آنچه کسرت است از آن امر که کسرت از او بخواهد  
اگر چه حق تعالی ترا عقد عزیزی و آنچه کسرت کسرت بر سر خود نهاد  
و کسرت را غلبه بر کسرت نماید و بدین زمان مای  
و اگر عزیزی بر سر خود نهاد و کسرت کسرت بر سر خود نهاد  
قولن یا مورا اگر از جسم خود کسرت بر سر خود نهاد  
بیر یا کسرت کسرت بر سر خود نهاد و کسرت کسرت بر سر خود نهاد  
بسر از کسرت بر سر خود نهاد و کسرت کسرت بر سر خود نهاد  
و عزیزی کسرت بر سر خود نهاد و کسرت کسرت بر سر خود نهاد  
رسیدند و کسرت کسرت بر سر خود نهاد و کسرت کسرت بر سر خود نهاد  
از غذا باشد و غذا بر سر خود نهاد و کسرت کسرت بر سر خود نهاد  
چون کسرت کسرت بر سر خود نهاد و کسرت کسرت بر سر خود نهاد

فصلی که در چهار باب و بدو لایحه همیشگی از وقت  
جوانی تا که هر سال از این بخت و چنین بخت و بخت  
شفت و سال عمر بر سر کسرت و بخت و بخت  
بجسم و این کتاب را آغاز کنم در جسم و بخت و بخت  
در بخت و بعد از این اگر حق تعالی بخواهد بر سر کسرت  
باشم تا زنده باشم و آنچه بر سر کسرت بر سر کسرت و کسرت کسرت  
از این جسم و کسرت کسرت بر سر کسرت و کسرت کسرت بر سر کسرت  
اگر این کتاب را بر سر کسرت و کسرت کسرت بر سر کسرت و کسرت کسرت  
و کسرت کسرت بر سر کسرت و کسرت کسرت بر سر کسرت و کسرت کسرت  
باشد بخواند و بدو لایحه همیشگی از وقت  
سخت کسرت کسرت بر سر کسرت و کسرت کسرت بر سر کسرت و کسرت کسرت  
سخت کسرت کسرت بر سر کسرت و کسرت کسرت بر سر کسرت و کسرت کسرت



رحمت کناد و خوشنودی من در تو رساناد و در سر دونه

و فضلہ و کرمہ و الحمد لله رب العالمین و صلی

الله على خير خلقه محمد وآله جميعين الطيبين

الطريق لمعصومين اليوم السبت

سبح و قدوس من الكتاب

المفسر

[illegible]

بید کمرش بند و راه پویشی و پست از سر کرد و حضرت

سنة ١٢٠٢ هـ، الاواخر العاشر من شهر ١٢٠٢







بسم الله الرحمن الرحيم

خلاصه سوره یافعه پس در هر روز از جمله پاره و یک سوره اخوان  
به آنکه تفسیر است که دلالت کند بر حقیقت خیر و کرامی  
خیر بسیار خیر بود و در انصاف دلخواه با او را خاصه باشد و  
بدان خاصه که کند و از اسم خوانند و در حشر اوقاف بود  
و خاصه خیر چنانکه سبب انصاف دلخواه است چنانکه انصاف او را میسر  
لا شوق در پیش حیل نیست و لا اگر نکند گویم نکند از بهر  
و در او و اگر نشستن گویم کا و در او و اگر نشستن گویم کا و در او و اگر نشستن

بسم الله

بیا خیر است که در اسم شایسته که در شایسته که در اسم از کونه  
بود اول سوره خوانند چنانکه گویم پس کی در هر یک یک روز و در  
از جنس اوقاف خیر و عرض لازم او بود و گویم چنانکه گویم رسم کفای  
بوی چنانکه خیر برساند چنانکه از در حقیقت فلان صفت بود  
شرح اسم باری تعالی واجب الوجود است و در انصاف باشد  
از آنکه او را رسم نیست و رسم نیز نباید از آنکه او را انصاف و انصاف و اول  
ترک نیست هیچ چیز با جزئی از انصاف و لا از انصاف و خیر است از در  
فیض حشر گویند و در انصاف است که بر او بسیار شود و متجزی است و تغییر نپذیرد  
و این شرح نام وی است شانه و در انصاف است **عنه** اسم است از آنکه  
و در انصاف بسیار است و اول آنکه گویند غفر قوه است که بر آن میسر  
میان کار با برینست و به و غفر صانع و فایده دیگر آنکه گویند غفر  
کنست از جهت آنکه بخیر نیست به لان و در انصاف است به برینست



استبنا و مقدمات کند بر آنچه از قلیه و بلبله از صحت و غیره  
 برست و نفس و طلب غرض و کشنده و دیگر و کوبنده و غیره  
 پس بره است در محله که از ان سخن گفتن و حرکت و کشنده  
 کار آید و این محله کشیم و نفس کشیم **عقل** **لا حکما** دور  
 حرکت کند و کوبنده عقل و نفس است که در نفس محله و کشنده  
 اول و چهارم که کوبنده و نفس است نظیر و محله و نفس کشنده  
 و قوت است و نفس و کوبنده است را در محله و نفس کشنده  
 در نفس و کوبنده است از خردیات و نفس کشنده و دیگر و نفس کشنده  
 کوبنده و دور کشنده و کوبنده محله و نفس کشنده است نفس کشنده  
 چرخ مار از مار محله و کوبنده و نفس کشنده و کوبنده نفس کشنده  
 در نفس کشنده و نفس کشنده که قلیه و بلبله از ان نفس کشنده و زرق و نفس  
 دور و دیگر و نفس کشنده و کوبنده و دور کشنده و کوبنده نفس کشنده

محله و از مار تا پسر و نفس کشنده نفس کشنده و نفس کشنده  
 دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور  
 همه چرخ مار و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور  
 باشد و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور  
 به انکه بر وی باشد **عقل** **عقل** نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده  
 در ان مشارک باشند و نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده  
 در انکه بر وی باشد **عقل** **عقل** نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده  
 بقوت و نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده  
 صفت است که دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور  
 و نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده  
 نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده  
 و نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده و نفس کشنده



گفته **صورت** صورت را سه نوع می کنند و گویند صورت  
 کفار را با پنج چیز بسیار در جواب ماحولان نوع بود غیر صورت  
 نوع نوع بود و وجه دوم گویند صورت چیز بود که در آنجا که نه چیز عرض باشد  
 چون عالم نفس و مختار و غیره بسیار که را در وجه سیم گویند صورت چیز را  
 و جمله هم بود بر قائم باشد و اگر بسیار گویند صورت کنند جمله که نه چیز  
 گفته **صورت** هیولان جوهر بر بوی سبب و جوهر و غیره و صورت گویند  
 حدی که هیولان کنند تحت این صفت **صورت** در نوع چیز باشد اذل  
 مرچ و در سلا و غیر صورت آنچه اذل از تقدیم باشد بر هم چیز هیولان و غیره  
 بر جسم **صورت** نامرئی باشد هیولان از چیز هیولان اذل و هیولان و هیولان  
 و هیولان چهارم آنچون جوهر بقدر جسم مطلق از او اید و هیولان و هیولان  
 و هیولان سیم خاص هیولان چهارم غیر از این و هر چه از این است جز از جوهر در این  
 حدی که **صورت** غایب است از شکر که در آن غیر نفس هیولان را در هیولان

و غیره و این پس که را در صورت این بود که گویند غیر صورت باشد و هیولان  
 دیگر از این باشد **صورت** اسطیق است و جسم اذل شمس و جسم هیولان  
 و گفته باشد و تکیه جسم با شمس **صورت** رکن جسم سبب باشد  
 و از آنجا که عالم غیر از آنکه و غیره **صورت** طبع است و آنست که از  
 از جهت حرکت و گویند از اوقات از جهت و نبات عالم سفار است  
 بهمت خاص **صورت** جسم جوهر بر بوی مرکب و طبع غیر و غیره  
 و از آنجا که عالم نفس و نظام و خلقه عالم سفار **صورت** جسم غیر  
 که در این صفت جوهر اذل است و قائم خویشین جوهر و هم باشد و در  
 یافت و تصور از مرصه شمس که در این صفت باشد چهارم  
 آنکه پنج خضر دی باشد از جمله خرم آنکه صفت جوهر و هیولان و هیولان  
 صورت نیک و **صورت** عرض چیز بود و خویشین قائم بلکه بود و اذل  
 بعد از این با شمس و در جمله **صورت** ملک جوهر بود و سبب که را







گرفت از آنکه نیاورده است و نیز بر آن که نیاورده است  
 و گفت **قد اکون** اکنون که کاره در دهم از آن گرفته و آینه **خبر**  
 نهایت محاسبه محسوس با مقصد در از آن خبر باشد  
**خط** خط اول تو قسمت پذیرد و نهایت خط بود **خط**  
 خط قرار باشد که در ازجه نهایت پذیرد و نهایت خط  
 و شاید که در ازجه نهایت پذیرد **خط** خط عرض باشد  
 و شاید بدست شود که از او قایمه گویند و نهایت جسم **خط**  
 مکان طنج خبر باشد که در هر دو یکدگر در آید و در هر دو یکدگر  
 در هر دو یکدگر **خط** خط از مکان از هر دو یکدگر  
**خط** خط که در ازجه نهایت پذیرد و نهایت خط  
**خط** خط که در ازجه نهایت پذیرد و نهایت خط  
 که در ازجه نهایت پذیرد و نهایت خط

سیرفو کردن پس نهامش باشد که گوید ز جهرش در مفرور از  
زمان اندک **حد ویری** در بر بطون بسیار در رفتن گویند و  
حکیم بود و رفت اندک را زبانه از او برود **حد حرارت** حرارت  
چگونه باشد و در جهر جمع کند میان آنچه جنس باشد  
و آنچه بر خلاف جنس بود و از متخلف متخلف کند **حد برودت** برودت  
کیفیت بود و در جهر جمع کند میان جنس و جنس **حد رطوبت**  
رطوبت کیفیت باشد میان جهر و جهر که قوه ماسکه با و بر نه از وی  
از در شکلا اید از دو مستحق شود **حد یوبت** یوبت چگونه جهر باشد  
در کپ جمع شمر باشد و شیر که نیز جهر چهار را پس خوانند و شاید  
و منقسم **حد است** عتق و است باشد و است چیز دیگر از وی  
و نه از است و است نیز گویند و نیز جهر باشد **حد بلع** بلع  
بلع نام است مشرک که در خرد و قلم و آل گویند و نه از خرد



نه از چیز و نه بواسطه چیز چون نمودن علما و عظماء و غیره بلکه از  
بارساقی که در هر چیز بود و سبب خیر و دیگر شد یعنی بواسطه  
و غیره و واسطه نباشد پس خبرها را به هم پیوندان پس از آب  
که اگر آب نباشد خیر خنک شود **فصل در احوال** از رویه  
به احوال بود و در احوال بود و گویند که یک چیز بود و در احوال بود  
و نیک و زنا خوانند غیر از آن که به هم پیوندان و دیگر گویند که از احوال  
چنانکه گویند احوال به خود فایده بود و در عینه و در لغت به هم پیوندان  
بغیر از آنکه از آن فایده خوانند **فصل در احوال** و گویند که بود یک  
بقیاس و دیگر مطلق بقیاس خبر بود که زان که پیش از  
زان و دیگری به هم پیوندان اما قریم مطلق بود و به هم پیوندان بود و بحسب  
زان و قریم قریم بود ذات لا آنچه قریم بود و بحسب زان که  
بود و به هم پیوندان بافته شود تا به هم پیوندان و به هم پیوندان ذات

ان تیر که در احوال بود و در احوال بود و در احوال بود **فصل در احوال**  
حسب که در احوال بود و در احوال بود و در احوال بود و در احوال بود  
**فصل در احوال** و در احوال بود و در احوال بود و در احوال بود  
از طریق احوال به هم پیوندان خاصه و به هم پیوندان به هم پیوندان  
بشخص مختلف شد و به هم پیوندان به هم پیوندان **فصل در احوال**  
مجموعه باشد و به هم پیوندان به هم پیوندان به هم پیوندان  
باشد و به هم پیوندان به هم پیوندان به هم پیوندان به هم پیوندان  
خبر را در احوال به هم پیوندان به هم پیوندان به هم پیوندان  
باشد و به هم پیوندان به هم پیوندان به هم پیوندان به هم پیوندان  
لطیف بود و در احوال به هم پیوندان به هم پیوندان به هم پیوندان  
**فصل در احوال** به هم پیوندان به هم پیوندان به هم پیوندان  
شود و به هم پیوندان به هم پیوندان به هم پیوندان به هم پیوندان  
شود و به هم پیوندان به هم پیوندان به هم پیوندان به هم پیوندان



و جمله برخلاف یکدیگر از احوال نیستند الا آنکه سطر حکیم خرمی  
 در شرح کتب بزرگ بود چنانکه گوید که در حقیقت در احوال  
 بسبب غلبه شود بر او باشد **حرف** حرف قوتی بر نفس است  
 و برین گفته شود و اسالت مرشد **شکر** شکر بسیار است  
 محسوسات بود در نفس و از آنکه از صورت جدا شد و بهیچ  
 دفع باشد **حرف** حرف قوتی بر نفس است **حرف** حرف قوتی بر نفس  
 که رفته بود با وقت که نفس از احوال خود بر زبان هر **حرف** حرف  
 خلق خدایا نفس را بر او بران خلق و فرزند کند با اختیار و نزدیک  
 نیز خود تعلی و با عطار و در **حرف** حرف قوتی بر نفس  
 در وقت آنکه مقام خود را کشیده **حرف** حرف قوتی بر نفس  
**حرف** حرف قوتی بر نفس است **حرف** حرف قوتی بر نفس  
 از آن با کثر **حرف** حرف قوتی بر نفس است **حرف** حرف قوتی بر نفس

بر چهره ناسر که **حرف** حرف قوتی بر نفس است **حرف** حرف قوتی بر نفس  
 بحقیقت **حرف** حرف قوتی بر نفس است **حرف** حرف قوتی بر نفس  
 خبر باشد و دیگر از آن لازم شود **حرف** حرف قوتی بر نفس  
 و در شناسن خبر خبر است **حرف** حرف قوتی بر نفس  
 صورت معولات بود در نفس **حرف** حرف قوتی بر نفس  
 رای باشد نفس **حرف** حرف قوتی بر نفس **حرف** حرف قوتی بر نفس  
**حرف** حرف قوتی بر نفس **حرف** حرف قوتی بر نفس **حرف** حرف قوتی بر نفس  
 و بهیچ بر آن باشد **حرف** حرف قوتی بر نفس **حرف** حرف قوتی بر نفس  
**حرف** حرف قوتی بر نفس **حرف** حرف قوتی بر نفس **حرف** حرف قوتی بر نفس  
 تغییر باشد بر آنکه **حرف** حرف قوتی بر نفس **حرف** حرف قوتی بر نفس  
 که بهیچ است **حرف** حرف قوتی بر نفس **حرف** حرف قوتی بر نفس  
 باطن **حرف** حرف قوتی بر نفس **حرف** حرف قوتی بر نفس



خیر را بود پس بر عجز و سبیه آن باشد **حرف ش** شراری  
 و عجز از او گردد و **حرف خ** خوف باز شدن بر باشد  
 بکاست پشت از بر ضرر یا کار خوف که بوی خله بر سبیه  
**حرف ج** رجاء شوق بود بخیر و در آن نفس خله بود **حرف آ** آرزو  
 شوق نفس ناطقه باشد بخیر و در خود **حرف ت** تبت بر کنش  
 نفس بهتر بخیر و طالب مر بود **حرف غ** غم است و آن را  
**حرف ق** قصه غم کردن بخیر بود و نفس را بر **حرف ض** ضایع از  
 رو نفس ناطقه باشد بر آنچه بهتر بود **حرف ز** زور زان کردن بود بخیری  
 و نپسند و **حرف ع** عجز است به نفس را بر دم خیر و نپسند  
 مستحق باشد از لقمه باید **حرف ن** نام خیر بود و چنانچه رازی  
 از خیر صفت بخیر و دیگر چنانچه شد و بطریق عمل **حرف ح** حجت  
 میسر مردم باشد بخیر و با نیکو کار شود **حرف ط** طاعت زینت

نفس باشد از نفعها و در بود **حرف ث** ثمر است نفس باشد  
 از لقمه نباید از وی رشتی پدید آید **حرف ط** طاعت نیکو باشد  
 و اول او را جز نشناختند و طاعت او را باطن او پدید آید و لقمه که از  
 او بسیار فایده باز و در نفع در آن از لقمه زیاده **حرف ک** که قیض بود  
 و در دل آید از غم و در طوبی را در بین نفع و تا از آنجا بخیر و نفع  
 پدید آید و از آنجا در چشم فطر پدید آید همچون باران **حرف ب** که بزرگ  
 و دانش نفس باشد خیر را از نفع **حرف و** و نفع نیکو بخیری  
 و طبع خیر و تغییر باشد **حرف ث** ثمر شوقی لاج بکون نفس بخیرهای  
 ناپسندیده **حرف ج** جاج است نیز به سبیه شرن نفس باشد  
 و در خیر و نفع نفس را از آن با نفع **حرف خ** خیر رحمت  
 بایستن نفس شریک خیر و در لقمه از او **حرف س** سبب است  
 تا بر کردن نفس باشد و صمد خیر **حرف د** دود و لکن پسر و بر



بهریز خیز از آنچه بود بکنه طلب مکنات کند **قد فوه** قوه اشکارا  
کردن فخر باشد از **خبر خورن** قدرت نامر خطسه کردن  
فخر باشد **عمر ل** مال سلیم بود میان و خبر نامان  
باطر **خبر** نیز خبر اکف میان خبرای مشترک در **بغیر خبر**  
خرم خبر کردن از پس خبر بد حال باشد **خبر** خد خبر بود  
در این نشو و خبر خد ما بر مردم **خبر** سعادت بپوشن  
نفس بر آنچه طلب کند و آنکه علم به اولاب منجم کنگه  
خبر منجم حکمان خبر و اشیا را منضم کنند و بباران و بهتر زان  
منضم و زینب از یاد کنند چنانچه شیخ الرئیس را بر آن منضم  
در باب له خبر و معرفت و لیکن خبر منضم را بطالع له خبر له منضم  
نامش در در **کیشنه** باشد منضم المظهر **۲۷۹** فرج منضم **المنضم**  
در منضم **مر** حال انصحه که در بین **احول** **الحکم** **الحکم** **الحکم** **الحکم**



شاه  
محمد اول  
از کتاب الفقه  
کاشی علیه الرحمه که در  
جواب نوشته صاحب  
سید محمد بن محمد  
عبد الله  
نوشته اند

سلام علی المولای الزرار غنی فی حق لیسان بکون له عبد و کتب و  
لکتاب لاسد فی عارنه فی بقایه بعد صبح بر مکتب علی  
صاحب صدر کسیر عالی مؤید مستشرق الزرار و صدر لصدوری  
فی الاکابر و الامام محمد بن خنیر الاسلام و اسمعیل الطاف الزرار و معاذ  
ابو یسلاخ بن محمد کاه و در دجای بال و بنظر صاحب و از شیه مبارک بنفشه

از چهار از اشباب پوشیده که چهره کنی و دل بصفایا به در و غم  
بون کار کن از کند و اسب ناکه و لغات با کسیر بعضی  
از غیر محفوظ و محدود و در دست کوله و مخلص با کینه و در دست حاج  
چند کله خود را بر کرایه از غم چاکران و دیگر به به تر باید که بکنیم چاکس  
استوار بر بنای صدق و محبت و شهرت که یکا در دل کبر و چاند که  
قوله ان از کم یکا در صورت خست و تافت و تخریب و خاصه  
عجز صبر و اعراض طمع و نفرت کای در خود و اند از اسباب که نمودن بند پر  
و تربت کار با صورت و احوال پر و زار بحركات و مکت و کثرت  
و کرد از نظر خود و خست و خست و کای و اکابر و صد و چاک که ایشان پس  
خبر بقول که بیا از سر هر که ازین باز ماند و خلط و از آن حق که از سر نصیب  
او در استغین کشت هر را بر کار لغو و زباز از زباز حسان بند کرد و  
و دعا کی بطبع نیکب احمد را در پسر نادر از شرف و تافت صاحب حسین بطالع







و نه چشمه یار جبرئیل بنیاد  
 محو اگر خدایا ز پوشش مایه سزل  
 از پرستش تعلیم و تعلیم دیدن  
 نشیند از روز و تاج هجو لاجر حب  
 سر و بار و شرف کفار و دگر و عجز و بی طراوت  
 بود چرخ از اندوختن از غبار  
 باز ماند بار کعبه و کعبه کعبه  
 شکوفه پژمرده و درخت ز کبریا بر شود  
 حیات که در از فرخ و شکفتن  
 در میان تبارش پیر پیر و بار  
 چرخ روز بهر شیشه ایوان سرور  
 و هر کجای خود نمیک نظر بر کار و کفار  
 چه کجای خرام خرام و کس  
 تار مغر زانم خطر زان و مغر و خرام  
 چه نشسته از کفن نام آب  
 بادی کفر صف شرب نشو و روز  
 جلالتش و نشیند و نمرای ستم  
 چاه کنیده شاخ و برگ درخت  
 محو و شش سر از لاله در که بانو  
 کز قبح نیر و رخ پام بر لاله کار  
 درخت نمر از بند و لبر رخ  
 نفس را بخورسان بهاب نمر که  
 بر در نامر موه و نمر و خور  
 لبر سیده و در دهنه با خصمه  
 نظر بر مایه باستان با

یا بجز شرح گفته تمامه ذکر کتب کثیره طبعه در صفا ثابت و فرعی  
تو از آنها که در این بادن از بهادر خواجه شهنشاه و از شهنشاهان  
شاهان کثیر و در کام تو خوشتر گذرد بسبب این شمس روح  
منزه قلب لفظ برادر صورت را در استه است جان شهنشاه از این  
پند و باد و این شکر و چه قلب روح حشمت انکس بود و خدای  
محکم لا اگر چه مکنون ز کمر و لا و زو و طرب انکس نشود و این چنین  
مردم درین روزگار با یکدیگر بر سر شهنشاه از بهشت که چین کرد و شهنشاه  
کفار هم سیر کرده اند و با شکر یکدیگر شکیب نمایند و با طاهر سیر از  
مقامات و شاهزادگان و افاض محکم و چهار دان است  
بعد از دست و حضرت انجا مردگار کنز از شمس طبع  
محکم از اندر و یک کثرت وقت و ضعف و شری طبع  
بعضی سلطنت و فروغ و بعضی معتد و رو با خیر کنند و در شاه







شخصی استقامت مزاج جان بصفتان که در روان بر است  
از پیشتر و صواب بن و خرد است و در هر وقت  
کفر و کفایت و نهایت به امر پسیر که مطلق  
و ثابت و هر آنچه از افات انحصار شمر نباشد  
از نامشروع و هر دو و تو لیکان و ششمان و زبان را از کفار و  
نعمت را بگویند دنیا کفار برل و مت نفرت و پزیری  
و ما و مبالغه از زیر و تر و در دست و جل غم شیر و خمر با پستی  
و بخور را بستاند با عیبر پسند و در صورت هر روز و الله  
و از چنین بختها اگر چه در حال ثلثه هر افکار و در هم حالت از دانا  
و نقصان پناه بصیرت و ندوه و جمل از تلک در قصه گویند  
فرز و قیاس بر زکاء حضرت که اندک اندک شمر که کفر بزرگ و خلل  
ازدی بر پسند و نیز نظم و با تضرع و کمال با بر شمر محمد و ما شمر

الک

اگر معایب و شائب و ملائم و لطفه کفر است که در هر یک  
بدان رشتن بر او کند و اگر ضعیف و از خلل و طبع و بر شمر  
ضعیف و خوشتر که نرم از تو ز میج و باز گو و کار و کج و بر نیز از زکاء  
باز گویند از تعجبش با دشمنان بود پس در تنه از حجاب  
و محنت حشمان و کفایت حشمان و بر نیزند و اگر دیند نهایی  
داشته تا با ما اینان رشتن با نه دشمنان با لا از عیبر  
اگر کفر و خول و کوشش و جبره از عیبر و ششیم و اگر شمر و خور  
اینکشت و از زده ز نام مطیبه کفار و دوست نه از رخصت در از  
کشتن نیز دونه تا لکه قطع کند و برل و چشم چنان و در هم  
نوشتن از غایت و کفر شمر و چه کفر با لکین و جامع و الله  
از بر خود اندر چشم است و ذخیره که در هر روز از چشمه و ذخیره با رخت  
هر یک رخت بر او نماند و هر که بر خرم و دولت و خور و شمر و



که خود را پس بر در حق گزارد خورشید منور شد و دلاست نشان  
 و در شکار آگاه و در امانت که اینها توان شصت است تا در حکمت  
 حیات خود با بر ما و عقبات را بر سر و دست نهادند  
 و سر چشمه زنده که خود را بر جبهه که جمیع جانور از آن زنده اند چه اندک  
 باشد تا برین رسید که انعام خود از آن عبارت میکنند  
 و حیات را جز از او پر تو زنده اند و چرخ کاشی بر خیزد و خود را  
 بیافت بر آن چشمه مقام گرفت و در او مقیم بود از چنین ارغاف  
 امید و صفت میکنند که غلامان پست از زنده که خیر چشمه زنده  
 بر سر از هر حدی بخوبی و مفارقت کنند یکدم از تو با که بنویسم  
 از تو که یکدم نخورم بخت سپرد از یاد تو نماند و در در  
 تو خندم بنده با جو بر کنشید و بدین تو کعبه بر بندم  
 کان اگر کنه منی غم زان زانم و جان سپرم که خبر دهم

ز خود با تو چه دارم چه بگویم بخیم که گنیمشدم ز خود مرا  
 جان از کشت با تو پنجم لاغر و محض بر کنون یال با زدی  
 بیاکندم با تو از آن کعبه زرم یا ز جان من چه طرف  
 بر بندم با تو با ملک چه خشمم با تو با شمس خورشیدم در کرم  
 ز جان من شاید در بال از تو در خشمم شب طرب است  
 سپردم پیش پای و ز در کعبه در است خا از رحمت ز دل  
 جان از خود مال و دل از سر بند از او دست بر نه کنم

ارضا قریب سیاهی و همدام علی و السلام

و اصبحت لله فی حاکم الیه

والله اکبر لا اله الا هو

و جاءه الله منفر

لعل الله

۱



22 177

*[Faint, illegible text within a rectangular border]*

*[Faint, illegible text on the right page]*



بسم الله الرحمن الرحيم  
 خیر از دستهای نه و نه از جناب فرست از راه و نه غیب  
 نبی از بسکه آن خویش بر گردید و خلق کلات در مشیت  
 در قسم صطفیاء و اللہ بنا بر ناصیه او کشد طهر زین و لایب ان  
 تشریفات و دلج زین شعله تشریف بود که در اقلید کاست و پیش  
 تشریف عالم بر و غرض کنند و دو کلا از ان نصیب کلام و خط و افر  
 هر پسر بقاء در میان حطام این جهان و زراف لبیر عالم کفر و  
 فدا و در پا کانه و بغیر علوی و تا میرسد مراد از کجا و پسر کند

و آنچه حقیقت برابر و مراد و تا یقین سبب از سعادت و کلام  
 سرمد و سعادت و کرامت تشریف جانب و نعیم و کفر و نعیم  
 و ملک و جلال است نه سعادت لبیر جهان پس مراد از تشریف این  
 حال معلوم کشتن بسته او و در تکریم شرف نفس و ثوق او بکن  
 مرید و صدق و غیب او برانستن این علم بر که مرید و  
 خلعتیم تقریب نام کعبرت او و تکه برم بمبسر او و حق و کلام  
 و بالا سر همه حقیقت باشد بلکه فرست لبیر از رعایت تشریف  
 مانع لبیر سبب به پسر با ختم و تا این غایت متفان حقا از متفان  
 و تا خلعتیم لبیر سبب له ناسخه از نام لبیر سبب له خلعتیم  
 نه ایم و از او معرفت نفس نه و کتب و حال او و بر از معرفت  
 برن و شناختن سعادت و ثناء و او پسر ختم و هر که که هر چه  
 زنده و تکه روح و تکریم سعادت و جلال سبب خضر و تشریف



ان شاء الله تعالى **فصل ششم** در جهوت و مرتبه عالم خیر و عالم  
 ترکب و عالم کفر و فسادات غلبه بر امر لایق بفرمان حق که  
 مستعد بود جهت صورت ساز و لایق تصور از فرجه عالم اتم  
 قبل ضعیف تر بود و عایم غلبه لایق معتدل تر شود و ثمره  
 و ثمره که چنانکه نخست صورت لایق جوهر از لایق صورت نبات  
 پس صورت خلیفه غیر مطلق پس از لایق صورت انسان و ثمره نیز  
 موجود است از مرتبه عالم در است غیر از لایق همه موجودات  
 از فاعله است نخستین شریف تر نیز موجودات لایق است نفی که در  
 عقول متعالیه شود لایق موجودات نیز عالم غرض است بکلیه  
 نظیر نیز عالم باطن لایق است به شریف و لایق محبت از جنس  
 عیب و برع بار و لایق عالم نیز از در و عالم است به نیز عالم  
 به که اگر نیز لایق محبت هرگز از در و لایق عدله و در شرف از

در ثوابت من بر آنکه هر چه در عالم است شر از آتش بر من  
از بر من است آنچه نیز عالم باضافت با آن عالم سخت خیر  
و ضعیف و محض و شجر است و کمال ترین محبوب است که او را  
از بر من عالم با من عالم نیست و من نیز تو هستی و بر من  
عالم که در خلق کلمه حلا شریف لم روحا و حسا و درم نفع  
و نمودار مختصر است که نسبت از دو عالم است و کلام آخر بر من  
مفسر طبع من نیز هم لا تناقض لا فاق و فی نفسهم خیر من بهم  
و نسخ من ان الله تعالی خلق آدم عا صورته هم و لیدر شریف  
**فصل دوم** در پیش نفس خلق بر آن است و چون آنکه خیر در  
عالم خلق بر لیدر لطیف تر و متمثل تر باشد از خلق است  
و حلیه غیر ملکی است و من نیز خلقه را از من عالم روحا  
نفسانی است و از من حضور که بوی چند که من پیش از من که بوی



چند موجود بود بقوت باید که مجهول بقوت نفس  
 ناطقه را اثر باشد در تکلیف و دفع آفات نفس ناطقه باشد  
 و بقوت که در اختیار هستم که بر آنکه نفس از ماله روح به  
 حیوانیت باین مجهول پیش از بران موجود بقوت بعد از  
 و مثلاً کفر مطهره و مجهول بعد از کلمه از عدم مطلق مجهول برود  
 بران بر آنکه مجهول بقوت بعد از آنست که در اختیار بود  
 در آنست که محروم از تعلق نفس به این مجهول بعد از کلمه که مجهول پیش  
 از بران یا بقوت بعد باشد یا بقدر اگر بقدر است بر هر دو از  
 از نفس صاف در پیش از مجهول بران و نیز در آنست که کلمه  
 که نفس را در نشاند الله بالبر و نیز در آنست که از بران است پس باز که مجهول  
 بقوت بعد است و بقدر الله می شود که بران می شود و پوزیری  
 چنانکه کلمه **صلوات** در معرفت قوتها نفس ناطقه آن

و چنانکه تفرج بر آنکه نفس از راه وقت یکدیگر باشد و  
 یکی کار کنند و وقت در آینده لا نظر است یا علی نظر  
 چنانکه بلاندر شده است و تفاوت میان این دو  
 قوت آنست که نظر متصور است بر علم محسوس و عملی که در  
 معسر و در و از آن عمل لازم آید که بلاندر نفس معلوم  
 گردانست یا یکی که از اشتغال و تفاوت کار کنند و قوت  
 و چنانکه در آنست که بعضی از معنی است شود و نیز قوت را  
 عقاید و خلقت نه از بر آنکه حرکت از دریا میزد و چنانکه  
 قوت محروم در حلقه از بر طلب خبر است یا که چنان از  
 خبر محسوس قوت محروم در آنست باز به کار می رود  
 و نیز قوت در حلقه از بر است و در آن عقاید و هر دو قوت  
 در آنست که مجهول است و چنانکه ببرد آنست که نفس



انرا در او در ویت با سحر عالم علو و ازل و ناسبت که نفس  
 سعاد و ازل و ناسبت که است که حال کند و یک روز سوی  
 عالم نفع تا از انجا که پیر برین کین که است و از هر  
 مشیت او بنفوس سه و التریله لزم مخصوص فلک عالم  
 و تفرقت نظریات و از جهت ساج او برین تفریق  
 و لکه لزم بلبلت کمال مرشد و تفرقت علیت  
 و مجموع هم و تفرقت **فصل چهارم** در اقامت برین  
 بر لکه نفس ناطقه انرا صد میگویند که است مثل خج حوان  
 که و آن صورت معقولات برینست اگر فرض نفی  
 او کنند محذوب شده معقولات برینست مثل حوان  
 در جسم قیامت برینست و ممکنست و قیامت نابزر را  
 و قیامت برینست و از هر لکه هر آنچه و قیامت برین

فرد و واجب کند و چهار بقیمت و بخیریت فرض فلک  
 و صورت معقولات را تعدیه و بعضی مثل کفر پس برین  
 برمان درست شد که نفس ناطقه انرا در صورت معقولات  
 جوهر روحانیت و قیامت برینست برمان و کفر لکه صورت  
 معقولات که در سر صد میگویند از تفرقت و لزم محذوب  
 و تفرقت از او در قسم برینست یا است با تفرقت و معقولات  
 محذوب که برینست با تفرقت و قسم نحسین با طریقت که است  
 تفرقت از تفرقت و وضع و لزم خایه باشد و در ذات خویش قسم دوم  
 با تفرقت آن با تفرقت و معقولات و لزم خایه باشد  
 از لایح خویش محذوب و کفر و ذات او را تفرقت از او که است  
 چنانکه است و از صفتها عطا است که خیر را چنانکه است  
 او را که تفرقت خیر را چنانکه است از لایح محذوب و کفر پس برین بران



درست شد که بصورت معقولات جسم نیست و عرض در  
درجه نیست پس او جوهر است و در واقع حکیم است و او بر است  
حقیقت خلق خالق و مخدوم و استمر است و در او نفس مشهور  
نفس است و نفس برین طریقی که در عالم خویش را از ابرار  
بگویم که او جوهر است قیام بر است خود مجرد از جسم **نفس**  
در بر یک نفس خفای نفس است از ارباب در حد مشهور  
که نفس است از ارباب در نفس شود چنانکه از خود خفت  
و حلال است این چنین قوت و ضعف و شرف و خست  
و حکمت و فهم و خیریت و شرارت و حرمت و قوت  
و حریت و محکومیت چرب خفتن با است  
بگویم که معقول مناسب علت تعلق نفس به اجزای ایشان  
طبیعیست و ایشان در جوهر است مختلف افق که از ارباب است

که ایشان در اجرام و اشیاء و نبات و محکمت مختلف اند که چهار  
ایشان در ذات مختلف و در او که ایشان در جوهر است یکسان  
بجز بر پس درین حالات یکسان نفس بر نفس گوئیم که نفس خفتن  
معقول به سبب داشتن که نفس قوت شریف خبر حکیم جسم معلوم  
نفس را نیز در بر نفس در نفس بر نفس که او که از ارباب  
اجرام است نفس ضعیف و شریف بر نفس معلوم  
نفس فرو درین و از ترین و کوچک تر از نباتات خاکه  
نفس شد که نفس از نفس آفتاب که مناسب است و نفس  
که نفس از نفس از ارباب که معقول مناسب علت است و همچنین  
اعتبار مایه که نفس نفس از نفس که از نفس که از ارباب که در  
فلسفای برع از در عظم قدر و اکتفا به در در طاعت یکسان  
نفس احوال مختلف از ارباب نفس بر نفس مگر بر نفس خود



قوسم اوله شبر و قوسم ثانی نفس سحر و ضعیف و خیر و جسم  
بمقتضای خیر نفوس بعضی از آن قوس سیر و نه سیر افه  
و حکیم و شیر خنیر نیز می باشد لا شریف و شیر خنیر  
و نه شریف و ضعیف و نه قوس و نه کر و صدق از لوازم نفوس  
می باشند و قوت و شرف و حکمت و مقابلات  
نفس نفس را از طبیعت و تمنع الزوال است و خیریت  
و رحمت و حریت و مقابلات نفس نفس را از کتب  
می باشد و بقایم و عادت و صبر و خنیر خنیر  
که شیر را که در جسم می باشد و در رحم و محو و حر و زانک  
نفس که این نفس شیر را که در رحم و در جمع باشد  
نفس نیز می باشد و مقابلات ایسم و نفیر است که  
در جمیع جملات که در نفس متفاوت باشد تا کبری در

نفس نفیر است کمال شریکانه این بزرگ و در زوالت  
مقابل آن خنیر نفس سخت ناقص ضعیف تا کبری که  
نفس می باشد نفس سیر و حوصله و نفیر صمد که ما ذکر کردیم در  
احوال نفس را در شرح کتب از کتب محققان حکما و  
شرح و بیان نیست و نفیر کونه و دیگر گفته اند و نفیر کتب  
و خلاصه از احوال نفس که گفته اند و نسبت از احوال عالم  
طبیعی است و پیشین گفته اند و بار خنیر و لا تر است به  
خبر **نفس** در کیفیت استفاد نفس را از عقل و  
در کتب صورت مقولات خنیر نفس را در برابر  
او شیر و نفس او بین آن را که می باشد و تصور  
حالت و مقولات متقارن می باشد و نفیر کتب که کیم که  
صورت مقولات که در در صمد سیر تا به معنی بود



مناسب است که این چهار مرتبه را بر حسب این  
 و هر چه در جمیع اینها نفس باقیست و ممکن نیست که جسم  
 چیزی باشد که آنرا چیزی جسم این نفس خود صورت معقولات  
 نماند پس باید که این جسم عقول نماند و بدین سبب  
 نفس است از از رفوت بقدر مراد و فعال تلقین  
 و او عقل گرفته است و این صورت مرصحات  
 این علم را از ترکیب این علم گرفته است و این  
 بار است که او نفس از حق ظاهر میگردد و میزید و تلبط و دیگر عقول  
 و از شش معرب تر نیز از پس کمال است و نیز نفس  
 را به است سبب فایده و ادون صورتهای معقولات  
 مراد و اما کمال شده است و برین سبب عقول کونند  
 و لا اله الا الله و فیوف مستعد کمال است

ایشان مظهر صفت باشند نفس آن در آنه نبرات انهم گوینم  
و مابین غفله که نفس آن را فقه تا دور امر که هر که اند  
و بواسطه الوضوح معقولات را دور که هر که ختم باشد  
نور آفتاب بصیر امر که هر که بواسطه الوضوح  
جسم را اجمال هر که و همچنین بصیر که قوت بواسطه  
نور آفتاب بصیر است به نفس ماطفه آن در قوت قوت  
و بواسطه غفله قاتل نور او بصیر که غفله و کفر  
باقوت لب نور تجلی نشینند و افاضت لب نور بر محض  
هر عالم مر این را ذاتیت و این نور بر سید عالم بر محض  
عالم روحانی که بکسر اندیشه اند لا حضور هر که از قابل  
و مستعد است و حضور ایشان نیز بسبب نزکیات لب عالم  
کنه و فواید و بجهت لازم و کبر حسن در ایشان که قبض از بار قاتل



میبرد و این نور باریست در این جو و این افاضت است  
 مبدل و اقل و کج و افست او از نور مراد است و نور  
 حق که کجاست بصیرت از این خورشید نظم برین عالم جفا میرسد  
 یا از جنات چرخ اقباب چرخ نور میرسد بین ما چند  
 خورشید عالم کفر است و به میر لکیرها که از مبعوث این  
 عالم نیز خط خوشتر از نور نور به نصیب گیرند و اگر چه بصیرت  
 و نیز یک مسند تا شایسته بر سر و بسیار در مستور و روشن  
 الله نور السموات و الارض شمرند که کلمات فیها مصباح  
 فی رجا جبهه الزججه کانه اکب در نور قدس شمس مبارکه  
 زبونه لا شرفیه ولا غمیه لکانه زبانه نور و لم تمشه نار نور  
 نور هدی الله لنوره من ثبات حجت برانست بنیم یک مسند و این  
 است و نیز نصیر به رب ما شمع و پان و ارد و علم **فصل ششم**

در شناختن معاد و انبیا به کفایت حقیقت نور و الم است و نور  
 در اینست خبر عالم است الم خبر ما و هر قدر از نور فتنه و نور  
 لذت و المیت بحسب نور قوت چنانکه نور قوت غنی  
 است و لذات قوت شهوات و لذت قوت دهم  
 رجا و لذت عفت و در اینست صانع مطلق  
 و شناختن علوم و طبع و در اینست معرفت معاد و فناء و کشف  
 و به اندر لکن از کبالت فزایش که از اینست هر که بخواهد  
 از آن شقاوت و در رخ روح نیست که لکن سبک خیزند  
 و جبارت از نور و دست و بهشت جبهه است که نور چونی  
 حقیقت نور و الم بر کسیر بر کفایت این فتنه و جبهه است  
 بر از فتنه و نور طهر نور و قوت عفت و نور است با نور خورشید  
 در معاد پس کویم خیم بر مرک در غایت آناه باشد در نور و مرک



سخت ملازم از جهت رسیدن مرکز بکمال نزولت  
 قوت تر باشد و اگر بجهت آن شیخ الم سخت تر و ادراک غفادر  
 غایت ابتداء است و مرکز معتقد در غایت ملازمیت  
 از جهت کمال عدم ادراک در غایت نفی فاعل بکم  
 لکن از میان نفس و مرکز ادغام پس دلالت بر از جمله حقایق  
 بود که نمی گویم حال مرکز و مرکز معلوم نیست میان این  
 صدر لکن و تحقیق نکشت که ادراک نفس بالذات خلط نفس عالمی  
 گوئیم نفس با متعلق باشد برین یا مجزود اگر متعلق باشد از ادراک  
 قاصر بود لکن که او متعلق باشد بجزیره نه از ذات او بود  
 و نیز بر نیت و کمالش صرف کند چنانچه مشوق تمت  
 عاشق صرف کند در حال خوشی هر چه که نفس بخرشند شود  
 از چهره دیگر باز ماند بپسته کاری از کاری باز می ماند و از تیران

تمت نفس بدین اشرف و مشوق صرف شود و  
 خویش با بدن و لعل باشد که این برین ادراک مشوق باشد  
 و نیز عالم در حق او چنان مشوق که مرکز بجهت بر قوت  
 بیشتر نفوس را در هیچ عالم حال چنین است و از هر چه  
 روح را و لذت تر جهان را خبر باشد الا انما موبه شکر از بارگاه  
 بتائید که فیض علو چون بسیار عظیم و متعال حکم و اگر مسح  
 فرد غیر از آن عالم بر این نفوس ضعیف تا قدر در این عالم اندر هر چه  
 بداند و اشغال بفرجه باشد مشغول تر و این خوشبخت و لذت تمام  
 جسم را سخت خیر و لذت داشتند که اگر آنچه ضرور بود بر بستر لا  
 بسیار مصحت عام در زیر حکمت و به نظام برین صحت  
 و از نیکی است که بارگاه میگوید و از ایت تم رایت نعمای  
 و کمال کبر و جوی دیگر میگوید که فاعل نفس را خفی لهم مفرقة اعین سید



علیهم السلام مگر کوی که مالا عین رات و لا اذن سمعت  
 ولا خطر عاقب **بشر فاشع** در شناختن علال نفس در  
 در معاد بعد از معرفت برین بر لکن پیشتر غرض ازین باب  
 شناختن این فضا است تا چون این عالم مقرر شود بکبریا  
 متغیر شود که آن سبب سعادت و عذاب بعد از معرفت این  
 فضا از همه مهم تر است که اگر کونیم نفس خیر باشد تا میت که  
 مجرور باشد از صورت و اوراد و غیر است یا نیک برین و  
 یا باطن عالم در خفاست و همچنین اولیای و نقصان است که پیش  
 یا علمیت یا علم لا علم است که منتفی شود بصورتها جمله موجودات  
 عالم روحانی جسمانی چنانکه در وجود است که بعد از او شناختن  
 با رست و بعد از آن جمله روحانی نخستین که این فرشتگان  
 مقرب تر اند به غیر عقلی که شناختن جله روحانی در میان که

این نیز فرشتگانند یعنی نفس بعد از آن جمله جسمانی سومین  
 تا احوال در جمله موجودات برینان یعنی مقرر شود نفس بعلم  
 یقین و عمل صالح و غیر فرشتگان یا کرد و مشیت یا بعد از  
 عالم که چنانکه خلاصه سنای کبریا رحمه الله علیه و تو فرشته شوی  
 از جمله کبریا که در برکت تو دست که گشتت بزرگ طهر  
 نافع چنانست که نفس مجرور شود ازین علایق برین تا به آخر از آن  
 برین در دنیا که بوقت مفارقت او از عالم سفلی جاذبه باشد  
 و نیز متوجه بدن او در المرات و الاام برین از عالم برتر گرداند  
 شایع و طبقات دنیا او را مقرر کند که غیر باید دانست و خدا  
 نفس بعد از معرفت برین ازین است مگر کوم خلا باشد  
 و برین ازین او را قسری و کبر است کونیم هر نفس که بجای رسیده  
 باشد یا غیر رسیده و ساکن یا پاک باشد یا ناپاک و غیر رسیده



یا تمام بود یا تمام و هر یک از این نیاک بود یا نیاک نفس  
سوده پاک چنین نفس طفل است نفس مهربان از  
عوامل که ارواح ایشان را چرخ زبرجل مغفرت افند ماله باشد  
و ایشان را از لاک لذت بخش و نه لادر که اتم زبر لکنه ایشان را  
عزت الم و لذت نباشد بکم گفته به با تسخیر عالم عداقه و لذت نباشد  
این عالم و ازینست حسیه علیهم السلام میگوید که اکثر این منجیه الیه  
و در حق طفل مسکین کویده نفس الاطفال نیز منجیه و آن روین و در حق  
حکماء محقق میر آید السلامه اوله الامم خاص من فطرت تبار و نفس  
سوده نیاک از جهت گفته از عالم روحانی غایب باشد و لادر  
شوق باشد معشوق عالم و لادر از نفس عالم جاوید نبود و از جهت  
عدالتی بر لادر غلبه عالم جاوید باشد یعنی به بن خشم مغفرت کند  
مشاق او باند و صمیمیت این معشوق او سپید شود و لادر

المی عظیم باشد و از پیست که در نص کلام مجید میرد و لوز را از المی  
 ناگور و ستم غده بهم زنا بصیرنا و ستمنا فاجبا غم صانی اما مقنون لیکن  
 لیکن الم تبدر بچ بر خیزد و بر در کار دراز منفتح شود تا آنکه که نفس را بر  
 بر حلقه نه نترش باشد و نه الم و لا نفس و نه نباشد و اگر  
 چرخ منقش بر آن کند بعلم عقرب شوند و و کجای هر روح و جان این  
 مشهور دارد و در کلام از پی صبر که باشد بعلم تقین و علم صالح  
 بسین و آن چه لذت باشد و چه پادشهر و در آن از هیچ  
 لذت و یکا و چشمت بر نرسد تا سم و لبر الا برین و دهر الزام برین  
 در مطالع حضرت چنان دان و چنان چشمت بر بر اعظم  
 و بهاد و کمال و جلال نامر که یک لمحۃ البصر و یک زمان  
 آن لذت منقصه نشود و اگر خلاصیم تا آن لذت روح را در  
 بدین لذت جسمانی تقسیم کنیم و شخار تر بهر والا یا هر زنا و جود



و بصیرت و در این حق صبر است و بهنجاری است در این عالم  
 شکر نیستن بخت ملک لبر و نعم سرور و لذت و جلال  
 است بابرین ملک و تاج و جلال و در آن مجید باله است  
 آنچه وقت سلطنت و محبت که و نیز لایق تر برین مختار است  
 و بفرستاد که لک لک فانی الله تعالی الذین بعد و انفعی  
 خالید فیها و امت السموات و الارض الامام بر علی  
 غیر محمد و جبر و دیگر مرفا به کلامی که اب الابرار و عین  
 کالوراک علی بن کتب مرقوم شده الموقر و جبر و دیگر میگوید  
 ان المسقین فی جنات و نیزه مقعد صدق غنایک مقدر  
 و امثال نیز در قرآن بسیار است و در زیر هر لفظ معانی  
 و حکم فراوان است و خبر انبیا در علم و تحقیق و حکمت  
 نشانند پس چنانچه نفس تر بر پیاره که اورا در این عالم خایه و شکله

لذات عالم بقدر آورده اند و کفر بهشت در حق او که برین ملک  
 و نعم جان منزلان رسیدن و او که ترین نبوده است  
 برابر برین ملک و تاج و جلال و دیگر فرشتگان که نبرگان  
 و نیکو بین که ملک و عظمت و جلال او که مبداء همه است و همه  
 مبعوضات صادر از خست خود به قدر باشد بلکه کویان  
 از لوراک آن عاقلانه و این که الفخر غرور که لادراک ازین است  
 و نتایج نور عید سلام و طبیعت برین مفرنا لا احسن شانه علیک  
 است که انیت عاقلک و لافس کامنا که چنانچه  
 مفارقت کند اورا الم عظیم بر لبر که از جهت مبداء اول  
 و یکا از جهت برین که هر دو معشوق او باشند و باران  
 نرسیده پس او در عذاب الیم باشد پس نسخ اثر و هیات که در  
 نیمی عالم صبر باشد و بهر چه او بری خبر و نا اگاه که ازین الم صبر







و سکنه وصال همه بر سر ربه الا آنچه ضرور بر کعبه باید و این روز  
 که چند و اینها موجبات بغیبت شدند و نیز جبر علوی را که برین  
 شریف نبود که لنگر او را بسلم و بعد بر رجه فرستادن مقرب  
 مرتقل رسیدن و سعادت لایبر در حضرت سرری  
 و هر مرتقل که هر چه از بیت او بگذشت که لنگر او را بر رجه خود که  
 و ملک رسد و از بر او خورده و پوشش و در کار خود چندان بیت  
 بنشینان این مقام را در شفا و ت و ا که لایبر فلک خود را  
 روز قیامت مراد از این امر باشد و نیز حالت روحانی  
 مغیر نفس را و هر نیاید فکشف غفک غلط که فبصرک الیوم صریح  
**فصل ششم** در خدمت این رسالت بر آنکه آنچه خلاصه و  
 لب است از حکمت است از میان علوم طبعی و الهی رسیدن خفصا  
 پیش ترین و نیز رساله بیان کردم و از عهد یونانیان تا این

غایت هیچ کس از محققان حکما در اینجا در علم حکمت روا  
 نداشتند لکن این اسرار بر ملا افشند و غرض درین شبه و شبه  
 نقیض است و بنابر عدله کدام نمر که است از آنکه اسرار الهی  
 کمشوف گردانند و در اینجا حکما مراد که افشاء اسرار الهیه کفر  
 و حکیم فدیوف عظمی از طایفه کشف است که در اینجا  
 که در حکمت الهی هرگز مسطور و مکتوب نگذرد  
 و آنکه از نفس نفیس شد و لا بشرط لکن استعداده  
 در مفسر چه بودی و نیز شاعت

و از اوست در بیان

حکما مخطوط است

خصیصه بر ما مقرا  
 و نا اهدی و شریک  
 و ما ذلک الله

۱۷۷۵  
 ۱۷۷۶



15183

Handwritten text in a rectangular frame, likely a library or archival stamp, containing several lines of script in a cursive style.



